كتاب اخلاق ناصرى من قبل التصوف

تعليق ١٧

٣٨٤٤

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان خلد الله
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستبصر وأنا المفتش بأوقاف
ملكه الأمجد حرره الفقير أحمد شيخ زاده
الحرمين الشريفين غفر لهما

A

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد
که همچنانک در بدو فطرت اولی وهو الذی یبدأ الخلق
که حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد هیولی
انسان را که سمت عالم خلقی داشت و جهل طور در مدارج
استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که
خمّرت طینة آدم بیدی اربعین صباحًا تا چون
بنهایت تربیت رسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید
آمد خلعت صورت انسانی را که از طراز عالم امری داشت که
ویُنزّل الرّوح من امره بیک دفعه که وما امرنا الا
واحدة بطریق کن فیکون کلمح بالبصر وهو اقرب
در وی بوشانید تا وجود اول رقم تمامی یافت و مونت تکوین تکون
ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقًا
آخر باز ابدو فطرت در عود نشأت ثم یعیده معنویت

انسان را که مبدا وجود صورت نوعیت اوست وانجا یعنی در بدو وجود
بیک لمحه که یافته بود در تعلیم گاه علّم الانسان ما لم یعلم
و کارخانه اعملوا صالحًا بتجرید ذات و تهذیب صفات
و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال بیال بیال بل حالًا
فحالًا از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل می گذراند تا آنگاه که با معاد
ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار او را که
لباس اول هیولی اولی انسانی بود و در کون اول بخندان تخمید
و ترشح مخصوص شده دفعة واحده استرداد کند که فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعةً ولا یستقدمون تا چون ندای
لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت
مالک الملک در فضا عالمها بر ملک و ملکوت افتد و موعد کل
شیءٍ هالک الا وجهه در آید و عدهٔ کما بداکم تعودون
بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزًا مخفیًا باتمام پیوسته
ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و
تحیات نامعدود بنثار و ارشاد وجود مقدس سرور رهنمایان دین
و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت

اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت اعتصام
بحبل عصمت او صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیماً کثیراً
محرر این مقالات و مؤلف این رسالت گوید تحریر این کتاب
که موسومست باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست
تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده و چون
انجا بسببی که در صدر کتاب مذکورست درین تالیف شروع پیوست
بموجب تقضیه و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما کنت فی
ارضهم و نص کل ما وقی المرء به نفسه و عرضه کتب له به صدقة
جهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صیغتی موافق
عادت آن جماعت در ثنا و اطراء سادات و کبراء ایشان و
اگرچه آن سیاقت مخالفت عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت
و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور
ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون
حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد
طلاب فواید را باختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد
و نسخهای بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت

بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطه عنایت
پادشاه روزگار عمت معدلته این بنده سپاهی دار را از آن
مقام نامحمود فرجی کرامت کرد خلاص یافت که جمعی از اعیان
افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود
مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضاء بدان
کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود
بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید
پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده
بران مقال بی مخالطه معنی لعل له عذراً و انت تلوم
خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن تقدیر
کرد اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب بدین
طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد و الله الموفق و المعین ذکر
سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان
در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحیم
بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنار ذکری که میرفت
از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد
بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه

و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است
و سیاقت ان بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی
پرداخته چنانچه این سه چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده
است بوصف این کتاب ناطق است **قطعه**

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ؛ وصار لتکمیل البریة ضامنا
مولفه قد ابرز الحق خالصا ؛ بتالیفه من بعد ما کان کامنا
ووسمه باسم الطهارة قاضیا ؛ به حق معناه ولم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله دره ؛ فما کان فی نصح الخلائق خائنا

پس محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ
و نقل از زبان تازی با زبان پارسی تجدیدی ذکری باید کرد اگر
اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب عاری اند از مطالعه جواهر
معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیای خیری بود که
هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست که ان اشارت را بتلقی قبول تلقی
نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد که معانی
بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قبایست بر بالای
ان دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن
عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بدان وقوف یابد از عیب

جویی و غیبت گویی مصون نماند و دیگر هرچند این کتاب مشتمل بر
شریفترین بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی
است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو
رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهم است و
بر مقتضی قضیه گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه دست بعهده
ترجمه این کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت
مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتداء نه شیوه
ملازمت اقتدا چنانک مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل
خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل
بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما
مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر
مجال یافت برو عرضه داشت بسندیده آمد پس باین موجب هرچند
خویشتن را منزلت و پایه این جرأت نمی دید و بدین عزیمت نیز از طعن
طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت نمی بست اما چون
در امضاء آن عزم مبالغتی تمام می فرمود درین معنی شروع پیوست
و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون بسبب تالیف افراح و انشاء
او رحمه الله بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم

ولطف شیم بزرگان که نظر ایشان بگذرد آنست که چون بر
خطایی و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند
و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند **فصل** در ذکر
مقدمهٔ که تقدیم ان بر خوض درین مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب
جزوی است از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم
ان باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از انچ بحث مقصور
بر انست معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
بود از دانستن چیزها چنانک باشد و قیام نمودن بکارها چنانک
باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه انست رسد
و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم
تصور حقایق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق ان چنانک
فی نفس الامر بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت
صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوت باشد بحد فعل
بشرط انکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که
این دو معنی درو حاصل شود حکیمی فاضل و انسانی کامل بود و مرتبهٔ
او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانک فرموده است عز من
قایل یوتی الحکمة من یشاء و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانک هست پس باعتبار
انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات
دو قسم اند یکی انکه وجود ان موقوف بر حرکات ارادی اشخاص
بشری نباشد و دویم انچه وجود آن منوط بتدبیر و تصرف
این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم
بقسم اول و انرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دویم
و انرا حکمت عملی خوانند **حکمت نظری** منقسم شود بدو
قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر
علم بانچه تا مخالط ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
آخر باز بدو قسم شود یکی انچه اعتبار مخالطت ماده شرط
نبود در تعقل و تصور ان و دویم انچه تا اعتبار مخالطت ماده معلوم
باشد پس برین روی حکمت نظری بسه قسم شود **قسم اول** را
علم ما بعد الطبیعه خوانند و **دویم** را علم ریاضی و **سیم** را
علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی ازان
بمثابت اصول باشند و بعضی بمنزلت فروع اما علم اصول
اول دو فن بود **یکی** معرفت آله سبحانه و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات

شده اند چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان از علم
الهی خوانند و دویم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند
از آن روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان
و حدوث و قدم و غیر آن و از فلسفهٔ اولی گویند و فروع آن چند
نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان
ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر
و احکام لواحق و آن را علم هندسه خوانند و دویم معرفت
اعداد و خواص آن و از علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر
حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و از علم نجوم خوانند و احکام
نجوم خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال
آن و از علم تألیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار
تناسب با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که در میان آوازها
افتد از علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود
چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و
غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول
معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و

نهایت

نهایت و لا نهایت و غیر آن و از سماع طبیعی گویند و دویم را
معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و از آسمان
عالم گویند و سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل صور بر
مادهٔ مشترکه و از علم کون و فساد گویند و چهارم معرفت
اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق
و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و از آثار
علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و از
علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوی
و از علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه
بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و
از علم حیوان خوانند و هشتم معرفت احوال نفس ناطقهٔ
انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و از علم
نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب
و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم
ارسطاطالیس از آن مدون کرده است و از قوت بفعل آورده
مقصور است بر دانستن خبرها و طریق اکتساب مجهولات پس در
حقیقت آن علم تعلم است و بمنزلت ادات تحصیل دیگر علوم

اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن
دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسان بود
بروجهی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه آید سوی آن هم منقسم شود بدو قسم یکی آنکه
راجع بود بامر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود باجماعتی بمشارکت
و قسم دوم نیز منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود باجماعتی که میان
ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دویم انچه راجع بود باجماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم
ترتیب منازل و سیم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که نظام مقتضی امور و احوال ایشان بود
در اصل یا طبع باشد یا وضع اما انچه مبدا آن طبع بود انست که
تفاصیل آن مقتضی عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست
بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و اثار مختلف و متبدل نشود
و ان اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما انچه مبدا آن
وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران ان را آداب
و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتایید

الهی

آلهی مانند پیغامبری یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند و آن نیز صنف
باشد یکی آنچه راجع بامر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام
آن و دویم آنچه با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر
معاملات و سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود
و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس
اعمال وضعست و بتقلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار
و تبدل ملک و دول در بدل افتد و این باب از روی تفصیل
خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصورست بر تتبع قضایا
عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق
نشود و باندارس ملک و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد
و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانک بعد ازین
شرح ان بجایگاه خود بیاید انشا الله ابتدا خوض در مطلوب
و فهرست فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
واجب نمود وضع اساس این رسالت که مشتمل بر اقسام حکمت
عملی است بر سه مقاله نهادن و هر مقاله مشتمل بر قسمی و لا محاله هر
مقالتی مشتمل بر چند باب و فصل بود و نخست مسایل منطقی که در ان
مقالت افتد و تفصیل اینست فهرست کتاب و ان مشتملست

بر سه مقالت مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر
دو قسم است قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل دویم
در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سیم در تعدید
قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم
در آنک انسان اشرف موجودات این عالمست فصل پنجم در بیان
آنکه نفس انسانی را کمال و نقصان هست فصل ششم در بیان آنکه
کمال نفس در چیست و کیست کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب
فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست
قسم دویم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکنست فصل دویم در آنکه
صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعتست فصل سیم در آنک اجناس
فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چندست فصل چهارم
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد فصل پنجم در حصر اضداد
آن اجناس که اصناف رذایل باشد فصل ششم در فرق میان فضایل
و آنچه شبیه فضایل بود از احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت
بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب

فضایل و مراتب سعادات فصل نهم در حفظ صحت نفس
که آن بر محافظت فضایل مقصور بود فصل دهم مقالت دویم
در تدبیر منازل و آن پنج فصلست فصل اول در سبب احتیاج بمنازل
و معرفت ارکان آن و تقدیم مقامات آن فصل دویم در معرفت
سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سیم در معرفت سیاست
و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب
ایشان فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید است
مقالت سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است
فصل اول در سبب احتیاج تمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دویم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و
اقسام آن فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
فصل چهارم در سیاست اتباع ملک و آداب ملوک فصل پنجم
در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت
صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت
معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم در وصایای
منسوب با فلاطون و نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران کرده آمد
والله الموفق و پیش از خوض در مطلوب میگوییم آنچه درین کتاب

تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق
اخبار و روایت از حکما متقدم و متاخر باز گفته می آید بی
آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود یا باعتبار معتقد
ترجیح رایی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متامل را در نکته
اشتباهی افتد یا مسئله محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر این
صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست
تمکنا از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت
است توفیق استرشاد می باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی
و تحصیل خیر کلی مقصور میداشت تا بمطالبی جاودانی و مقاصد
دو جهانی برسند والله الولی المفضل و ملهم العقل منه المبتدی
و الیه المنتهی **مقالت اول** در تهذیب اخلاق
و آن مشتملست بر دو قسم مبادی و مقاصد **قسم اول** در مبادی
و آن مشتمل است بر هفت فصل **فصل اول** در معرفت موضوع
و مبادی آن نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن
موضوع کنند چنانک بدن انسان از جهت بیماری و تن درستی
علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح
بود در علمی دیگر که مرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد

و در آن علم مسلم باید داشت چنانک از مبادی علم طب باشد که عناصر
چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را
از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرده
و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله تا سه موجودست
و انواع این بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم
الهی که موسومست بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را از
صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد
و علم ما بعد الطبیعه آنست که اثبات همه علوم با ویست و او را
مبادی غیر واضح تواند بود و مسایلی بود که در آن علم بحث
از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصود باشد و بیان این
مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است و چون این نوع که
در آن شروع خواهد رفت علمیست بدانک نفس انسانی را چگونه خلقی
اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که بارادت ازو صادر شود
جمیل و محمود بود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت
او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی
چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدامست که چون
آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوب

آنست حاصل آید و آن حیثیت که مانع او باشد از وصول بدان
کمال و بر جمله ترکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او
شود کدامست چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سوّاها
فألهمها فجورها و تقواها قد أفلح من زكّاها و قد خاب من دسّاها
و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان
مسایل آن علمست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن
علمست و از روی افادت شامل تر حواله این مقدمات بکلی بآنجا کردن
مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز
که در استحضار تصورات این طالب کافی بود تقریر داده آید
و استیفاء بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده آید
ان شاء الله

فصل دویم در معرفت نفس انسان که آن را نفس ناطقه نیز خوانند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود
ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس
که بیشتر مردم آن را انسان میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر
نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام
احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات
وجود نفس و دوم اثبات جوهریت او و سیم اثبات بساطت او

چهارم آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم آنکه مدرک بذات است و متصرف
بآلات و ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام
اول که مطلوب وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه
ظاهرترین و واضح ترین چیزها بنزدیک عاقل ذات و
حقیقت او است بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری
و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود
و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل
گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود
تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید
دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود
رساننده باشد و خود خود همیشه خود بود پس دلیل گفتن
بر خودی خود محال باشد و باطل و اما در مقام دویم که مطلوب
اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجود که هست جز واجب
الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش این موضع
آنست که هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر
او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی
که در جسم حالست و هیئات تخت که تبع وجود چوب است چه اگر جسم

نبود سیاهی تواند بود وچنین موجود را عرض گویند واگر چوب
یا آنچه بجای او بایستد نبود صورت تختی نتواند بود ویا چنین
نبود بلکه او را بنفس خود تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند
بود مانند جسم وچوب در امثال مذکور وانرا جوهر خوانند
وچون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات وحقیقت مردم
عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول ومقبول چیزی دیگر
بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل وقابل آن
عرض شود ودرین صورت ذات مردم حامل وقابل صور معقولات
ومعانی مدرکاتست وپیوسته صورتی ومعنیی در وی مشتمل
می شود ودیگری ازو زایل واین خاصیت منافی عرضیت است
پس نفس عرض نتواند بود وچون عرض نبود ومعلوم شد که موجود
یا جوهرست یا عرض پس جوهر بود واینست مطلوب واما بیان
بساطت او آنست که هرچه بود یا قابل تجزیه بود یا نه بود
آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط میخوانیم وآنچه
قابل تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند
بر چیزها بوحدت وبسیلت وحدت حکم میکند وخود هیچ کثرت
تصور نتوان کرد تا واحد را که جز او بود تصور نکند واگر

نفس قابل انقسام بود واز انقسام محل انقسام حال لازم آید
پس معنی واحد که در وحال بود هم قابل قسمت بوده باشد واین
محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود
تا تصور معنی واحد نکند وچون بطلان قسم دویم ظاهرست پس مطلوب
حق بود وان بساطت اوست واما بیان آنکه نه جسمست ونه جسمانی
آنست که هرچه جسمست مرکب است وقابل انقسام دلیل برین آنست
که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو
از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک
طرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین
را از مماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد وتداخل
اجسام نیز لازم آید وچون مماس هر طرفی بچیزی دیگر شود متجزی
شده باشد وچون جسم مرکبست جسمانی که محمول ومقبول اوست
هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم
وجسمانی بسیط نبود وما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود ونه
نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی
که پیش از آن داشته باشد ازو زایل نشود مثلا جسمی که صورت
تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع در وحال

تواند شد و تا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن
نقش از و برنخیزد نقش مهری دیگر درو مصوّر نشود چه اگر از نقش
اول هنوز چیزی مانده باشد و هر دو نقش مختلط شوند و هیچ
کدام منتقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد
و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان صور معقولات
و محسوسات برو طاری می شود یکی از پس یکی جمله را قبول
میکند بی آنکه استدعا زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور درو
تام و کامل مشتملست و هرگز بجایی نمی رسد که از بسیاری صور
که درو حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بل که خود
بسیاری صور درو معین اوست بر آسانی قبول صورتی دیگر
و از انجاست که مردم چندانک علوم و آداب را مستجمع تر
فهم و کیاست درو بیشتر و تعلم و استفادت را مستعدتر و این خاصیت
ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و هم چنین
قبول اضداد بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سپید
و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب
طریان از کیفیت ضدی حاصل شود چنانک از حرارت حار شود
و از سواد اسود و حال نفس خلاف این حال بود که همه صور اضداد

درو در یک حال جمع آیند چنانک تصوّر سیاهی و سپیدی کند در یک
حال و هم تصوّر کیفیات و اعراض متکیّف و متصّف نشود
بدانچه اگر بسیار تصوّر حرارت کند حار نشود و اگر چند تصوّر طول
و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم
نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملایمت
لذّات بدنی باشد چون میل باصره با دراک صور نیکو و میل
سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل
او بحصول لذّت شهوت بود و قوت غضبی که شوق اوی در
وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خوش
مددی یابند و کامل تر می شوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود و از بهر آنکه
چندانک از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود
رایهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و
حرص و شره بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب
امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت
باشد و این دلیلی واضح است بدانک نفس نه جسمست و نه
جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوتی گیرد و از ضد

ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف می‌شود
و با اجتناب از آن قوت می‌یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس
خویش ادراک نتواند کرد چنانک بصر جز از مدرکات بصری خبر
دار نبود و سمع بیرون آوازها در نیابد و علی هذا دیگر هیچ
حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس
خود چنانک نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ از غلطی که
او را افتد متنبه نشود چنانک چشم کی آفتاب را که صد و شصت
و اند بار مانند زمین است بقدر بدستی میند از ین تفاوت
فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که بر کنار آب نگونسار
می‌بیند هر سبب و علت نگونساری آن باصره نه بیند و همچنین
در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه
حواس را یک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان
مبصر می‌آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد
و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت او
کدامست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط
کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی
را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس

حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از او استفادت
نتواند کرد و چون حکم او تکذیب حس بود آن حکم از حس نگرفته
باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
بل که شریف‌تر از آنست و در ادراک کامل‌تر و اما آنکه او را
ادراک بذاتست و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را می‌داند
که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب
راست که مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک نمی‌تواند
کرد چنانک گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نه میان او
و ذات خویش متوسط نتواند شد و اینست مراد حکما از آنچه
گویند عاقل و معقول و عقل یکی است تصرف نفس که بتوسط
آلاتست ظاهرست چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات
و اعصاب و تفصیل آن در طبیعی مقرر باشد و اما آنک
محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام را
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسمست و نه جسمانی
پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از بیان حقیقت
نفس بحسب این موضع و این قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه

و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند
و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بدو جایز
نبود و دلیل بدین مطلوب آنست که هر موجود که باقی بود
و فنا برو روا بود بقا درو بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین
بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد چه آن چیز
که بقا درو بفعل بود اگر فنا هم درو بعینه بقوت بود لازم
آید که چون فنا از قوت بفعل آید مجتمع بقا و فنا شده باشد در یک
حال و این محالست پس باید که آنچه بقا درو بفعل بود غیر آن چیز
بود که فنا درو بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا
این سخن که فنا درو بقوت است صحیح نبوده باشد چه اتصاف
چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود
چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما فرض ملاقات این اتصاف
صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که درو حال بود
و ملاقات معنوی یا میان حال و محلی تواند بود یا میان دو حال
در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری
و در صورت مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه
بقا درو بود بفعل و آنچه فنا درو بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگر بود

در

14

و شاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه بقاء حال بعد از فناء
محل ممتنع بود پس آنچه فنا درو بقوت بود محل آن موجود
بود که بقا درو بفعل است و ازاینجا معلوم شد که هر موجود باقی
که فنا برو صحیح بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض
پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که
نفس حال نیست در محلی که جوهری است قایم بذات خویش
نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود و بانحلال ترکیب بدن
منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم
رساند و از علم کون و فساد باخبر بود و او را معلوم شود
که هیچ جسم بکلی با عدم نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و
ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع
مشترک با یک ماده باقی متبدل می شود و حامل این احوال در
همه اوقات برقرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش
و ماده که این سه صورت برو طاری می شود بر سبیل بدل
در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شود
و هوا آتش چنانک اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید

که میان ایشان چیزی مشترک بود نتوان گفت کاین موجود ان
موجود شد وان ماده حامل قوت فنا صورتها باشد
وچون مواد جسمانی قابل فنانیست جواهر مجرده که از دنس
هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا وغرض از بیان
این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض نماید مقرر
باشد که بدن آلت وادات است نفس را مانند ادوات
وآلات صناع ومحترفه را نه چنانکه جماعتی صورت کنند
که بدین محل یا مکان اوست چه نفس جسم وجسمانی نیست که بمحل
ومکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن نیست با نفس چون قوت
الات بود باضافت با اصحاب صناعات واین معنی در کتب
نظر بشرح وبسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است
این قدر اینجا کفایت بود **فصل در تعدید قوی نفسانی وتمیز**
آن از قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم شاملست چند معنی
مختلف را وانچه از ان معانی تعلق بدین بحث دارد سه است
یکی نفس نباتی که ظهور آثار او در اصناف نبات وانواع حیوان
واشخاص انسانرا شاملست ودوم نفس حیوانی که تصرف او
بر اشخاص انواع حیوان مقصورست وسیم نفس انسانی که بنوع

مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز ومخصوص است وهر یکی را ازین
نفوس چند قوت باشد که هر قوتی را از ان مبدا فعلی خاص
شود اما نفوس نباتی را سه قوتست یکی قوت غاذیه وعمل او با
غایت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه
ودویم قوت منمیه وعمل او با غایت غاذیه وقوتی دیگر که انرا
مغیره خوانند صورت بندد وسیم قوت تولید مثل در نوع وعمل
با غایت غاذیه وقوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد
واما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک آلی
ودویم قوت تحریک ارادی اما ادراک الی دو صنف بود یکی آنچه
الات ان مشاعر ظاهر بود واین پنج بود باصره وسامعه وشامه
وذایقه ولامسه ودیگر آنچه الات ان حواس باطن بود وان
پنج بود حس مشترک وخیال وفکر ووهم وذکر واما قوت
تحریک ارادی دو قسم شود یکی انکه منبعث باشد بسوی جذب
نفعی وانرا قوت شهوات گویند ودویم انکه منبعث باشد
بسوی دفع ضرری وانرا قوت غضبی گویند واما نفس انسانی
را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است
که انرا قوت نطق خوانند وان قوت ادراک بی الت وتمیز میان

مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت
باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند
و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد
آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام
این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند
یکی نظری و دیگر عملی چنانک در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت
و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود مدرک و تمیز او از [illegible]
و بحث از آنک مبدا این قوی در اشخاص این حیوانی و انسانی
یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد
و غرض از ایراد این قدر درین موضوع آنست که تا میان قوتهای
که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر شود و تکمیل آن
باکتساب صورت نه بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت
کند و قابل کمال زاید بانچه در اصل فطرت یافته باشد نشود
فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت
تعلق بصنف اول دارد پس گوییم از قوی که برشمردیم سه قوت است
که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت

می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال
که آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدا جذب منافع و
طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیران شود و سیم
قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است
و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضا او که
بمثابت آلات ابدان را اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر
و رویت است و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و
منبع حیات است و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع
بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت ازین سه قوت
اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس
ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیم را نفس بهیمی و اما دیگر
قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و نامیه و غیر آن تصرف و
تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت
و رویت را در آن مدخلی تواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچ
در فطرت یافته باشد زاید نشود **فصل چهارم در بیان آنکه**
انسان اشرف موجودات این عالمست اجسام طبیعی از آن روی که جسم آید

با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی
نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هیولی
اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر می شود
ایشان را متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی
که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض یکسانی
در رتبت و تساوی در قوت آید و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط
پدید می آید و بعد از قوت ترکیب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست
اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند رتب و تباین در ایشان
ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع
تر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بی شمار است تا بحدی رسید که مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در و چند
خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نقض غیر ملایم
ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد
آنچه با جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن
بهتر ماند و از و گذشته مانند گیاهها که بی تخم و زرع بمجرد امتزاج
عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در و قوت بقاء شخصی

زمانی دراز و بقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بنسبتی
محفوظ می افزاید تا بگیاهها که تخم دارد و درختان میوه دار رسید
که در ایشان قوت بقاء شخصی و بقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که
شریفتر باشد اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند
از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین
تا بدرخت خرما رسید که بحد نوع خاصیت از خواص حیوانات
مخصوص است و آن انست که در بنت از جزوی معین منبع است
که حرارت غریزی در و بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات
را با اغصان و فروع از و روید چنانک شراین از دل و در
لقاح و کشش دادن و باز گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان
باز گیرد ببوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است و آنکه سرش
چون ببرند یا آفتی بدلش رسید یا در آب غرقه شود خشک شود هم
شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر
یاد کرده اند درخت خرما از همه عجب تر و آن آنست که درختی ماده
که میل میکند بدرختی و بار نمی گیرد که از کشش هیچ درخت دیگر
جز از کشش آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت
الفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال خواص بسیار است

درین درخت واو را یک بخش نمانده است تا بحیوان رسید وان انقلاع
از زمین و حرکت در طلب غذا وانچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده
است انجا که درخت خرما را عمهٔ نوع انسان خوانده است انجا که گفته
است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم
همانا اشارت بدین معنی باشد واین مقام غایت کمال نباتات است
و مبدا اتصال باوق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانات
بود که مبدا آن باوق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون
گیاه تولد کنند واز ازدواج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان
حال و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی فصول سال پدید
آیند و در فصلی دیگر مخالف ان فصل نیست شوند و شرف ایشان
بر نباتات بقدر رست بر حرکت ارادی و احساس با طلب ملایم
و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسید
که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند
واین قوت نیز در ایشان متفاوت بود و الت مرکبی بحسب مقدار
قوت ساخته و معد بود وانچه بدرجهٔ کمال رسید دران باب
بسلاحهای تمام که بعضی بمنزلت نیزها باشد چون شاخ و سرو
و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی

بمحل تیر و دبوس چون سم وانچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین
و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیران بود ممتاز باشند
وانچه آن قوت دران ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن
و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تامل افتد
در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را انچه
بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت معد و مهیا است
چون بقوت و شوکت و زینت آلات چنانک یاد کرده آمد و بحسب
بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع بود مانند شرایط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزندان و تربیت او و ساختن آشیان
بحسب حاجت و ذخیرهٔ غذا و ایثار ان بر ابنای جنس و موافقت
با ایشان و احتیاط و کیاست و زیرکی و فراست در هر بابی بحدی که خردمند
دران حیران و متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند
سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات
از تفاوت مدارج نباتات زیادتست از جهت قرب آن بسایط
و بعد این ازان و شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک و بحدی
رسید که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمال که درو مفطور نبود اورا حاصل
شود مانند اسب مودب و باز معلم و چندانچه این قوت درو زیادت بود

مرتبت او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال انسان را
کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه ببیند بمحاذات نظر آن بتقدیم رسانید
بی ریاضتی وتعبی که بدیشان رسید واین نهایت مراتب حیوانات
بود ومرتبهٔ اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد وآن
مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان
مغرب وغیر ایشان چه حرکات وافعال امثال این صنف مناسب
افعال حیوانات بود تا این مقام مرتبت وتفاوت که افتد
مقتضای طبیعت بود وبعد ازین مراتب کمال ونقصان مقدر بر
ارادت ورویت بود پس هر مردم که این قوی در وی تمام افتد
وباستعمال آلات واستنباط مقدمات از اعراض نقصانی بکمال
بهتر تواند رسانید فضیلت وشرف او زیادت بود بدانک
این معانی در دیگر باشد واول این درجات کسانی را بود که
بوسیلت عقل وقوت حدس استخراج صناعات شریف
وترتیب حرفتها دقیق والات لطیف میکنند وبعد از آن جماعتی
که بعقول وافکار وتامل بسیار در علوم ومعارف واسرار
فضایل غوص می نمایند واز ایشان گذشته کسانی که بوحی
والهام معرفت حقایق واحکام از مقربان حضرت الهی

بی توسط اجسام تلقی می کنند ودر تکمیل خلق وتنظیم امور معاش
ومعاد سبب راحت وسعادت اهل اقالیم وادوار می شوند
واین نهایت مدارج نوع انسانی بود وتفاوت درین نوع
بیشتر از تفاوت بود در نوع حیوانات هم بدان نسبت
که در حیوانات ونباتات گفته وچون بدین منزلت رسید ابتدا
اتصال بود بعالم اشرف واوصول بدایت ملایکه مقدس پس
وعقول ونفوس مجرد تا نهایت آن که مقام وحدت بود وآنجا
دایرهٔ وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطهٔ اغاز
کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد پس بسایط متفق شود و
ترتیب وتضاد برخیزد ومبدا ومعاد یکی شود وحقیقت
حقایق ونهایت مطالب که آن حق مطلق بود بماند ویبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس از این شرح شرف رتبت
انسان وفضیلت او بر دیگر موجودات عالم وخصوصیتی که
او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت
کسانی که مطلع نور الهیت ومظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است
وغایت همه غایات ونهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا
واولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات وزبدهٔ کاینات اند

لولاك لما خلقت الافلاك مصداق این معنی است
بل این معانی مقرر مقصود از آن اشارت و غرض از شرح
این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبهٔ وسطی
یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را راه است
بارادت بمرتبهٔ اعلی و یا بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از بهر
آنکه همچنانچه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج
افتاده مانند غذا که بدل ما یتحلل بایستد و موی و پشم که مضرت
سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند
احتراز تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و انسان
را مزاح العله گردانیده و آنچه ایشان را بدان حاجت بوده از این
اسباب حواله باندیشه و رویت و تصرف و ارادت او کرده
تا خانک بهتر داند می سازد نه غذای او بی تربیت زرع
و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباسش
بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه
سلاحش بی صناعات و تهذیب و تقدیر صورت نبندد
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی
و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز

شده

شده و کمال انسان و شرف فضیلت او حوالت با فکر و رویت
و عقل و ارادت او آمد و کلید سعادت و شقاوت و تمامی
و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی
ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم
و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت
او بنیل کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و قصدی محمود
از مرتبه بمرتبه می آرد و از افق با افق می رساند تا نور الهی برو
تابد و مجاورت ملا اعلی یابد از مقربان حضرت صمدی
شود و اگر در مرتبهٔ اصلی بسکون و اقامت اختیار کند طبیعت
خود را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند
و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران
باشد بآن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه انحطاط
و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا بشیب گرداند
بکمتر مدتی بدرجهٔ ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاکت
و بوار او بود چنانک گفته اند هی النفس ان تهمل تلازم خساسة
وان تبعث نحو الفضائل تلهج و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت
مستعد این دو حالت بود احتیاج افتد بمعلمان و داعیان و مودبان

وبادیان تا بعضی بلطف وگروهی بعنف اورا از توجه بجانب
شقاوت وخسران که دران بزیادت جهدی وحرکتی حاجت
ندارد بل که خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافی است
مانع می شوند وروی او بجانب سعادات ابدی که جهد وعنایت
مصروف بدان می باید داشت وجز بحرکت ضمیر درطریق حقیقت
واکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید می گردانند
تا بوسیلت تسدید وتقویم وتادیب وتعلیم ایشان بمرتبه
اعلی از مراتب وجود می رسند وفقنا الله لما یحب ویرضی
وجنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی ونقصانیست

هر جوهری را از موجودات نفیس
یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر را
بآن شرکت ندارد وتعین وتحقق ماهیت او مستلزم
آن خاصیت است وتواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر
او چیزهای دیگر با او دران شریک بود مثالش شمشیر را خاصیتی
است در مضاء روانی در بریدن واسب را خاصیتی در مطاوعت
سوار وسبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان
مشارکت صورت نه بندد هر چند شمشیر یا تیشه در تراشیدن
واسب

واسب با خر در بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی
صدور خاصیت اوست ازو ونقصان او در قصور آن صدور یا عدمش
چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضاء روانی بریدن بی زیادت
کلفتی وجهدی که صاحبش را بکار آید فعل او با تمام رسد
در باب خویش کاملتر بود واسب چندانکه دونده تر بود ودر
فرمان برداری سوار وطاعت لگام وقبول ادب ومبالغت
بکمال خویش نزدیکتر بود وهمچنین در جانب نقصان اگر
شمشیر بدشوار برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند
ودران انحطاط رتبت او بود واگر اسب نیک ندود یا فرمان
نبرد او را بپالانی کنند وباخران مساهمت دهند وانزاری
وخساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است
از دیگر موجودات وافعال وقوتهای دیگرست که در بعضی حیوانات
با او شریک اند ودر بعضی اصناف نبات ودر بعضی معادن و
دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد واما آن خاصیت
که دران غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است کی او را بسبب
آن ناطق گویند وآن نه نطق بالفعلست چه اخرس را آن معنی
هست ونطق بالفعل نه بل که آن معنی قوت ادراک معقولات

و تمکن از تمییز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم
از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت دران تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم می‌شود بخیر و شر
و حسن و قبح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت
بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانک
باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان
آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات
ان خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و
شقی باشد اما انچه با حیوانات و دیگر مرکبات بشرکت
دارد اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه
خویش منحط شود و با مراتب بهایم یا فروتر از آن اید و آن
چنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی
که حواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق ان باشند چون ماکل
و مشارب و مناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوت شهوی بود یا بر ادراک
قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلا قوت غضبی باشد
مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی
عین ردیت و محض نقصانست و اکثر حیوانات درین ابواب

ازو کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانک مشاهده می افتد
از حرص سگ بر خوردن و شعف خنانک بشهوت راندن و
صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف
سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آب و عمران و چگونه عقل
راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد دران بذل کند
در یکی برسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که
اگر همه مدت عمر دران صرف کند با خو مقابلی نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر
سبعی نسبت دران باب ان سبع برو سبقت گیرد و فضیلت
مردم از قوت بعقل از کناه آید که بعض را از چنین رذایل
فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر انکه طبیب تا ازالت علت
نکند امید صحت تواند داشت و صباغ جامه را تا ازو وسخ و دسومت
خالی نباید قابل رنگی که او را باید نگردد ولیکن چون میل نفس
انسانی از انچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بقدرت
قوت ذاتی او در حرکت اید و بافعال خاص خویش که ان طلب
علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادات و اقتنا خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست

مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق ان قوت در تزاید بود تا مدت
اتش که تا محل اربذ و ذوات خالی باید مشغول نشود و چون اشتعال
گرفت هر لحظه استیلا را و بیشتر باشد و قوت احراق در زیادت
تا مقتضی طبع خویش با تمام رساند و همچنانک نقصان را مراتب
است بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رؤیت در
طلب مقصود و در بعضی بسبب ضعف رؤیت از ملابست موانع
و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت
و غضب و تشبه بهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل
محسوسات از وصول بکمالاتی که اورا در معرض آن آفریده
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچون کمال را
مراتب است زیادت از مراتب نقصان که عبارت ازان گاه
بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی
و سرور حقیقی و قرت عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و ازا در
بعضی مقامات بحور و قصور و غلمان کنند و در بعضی صور کتاب
بلذتی لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
هم برین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف

مشاهدهٔ جلال او در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت ازچنین
مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب جهان حساسات
بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمان ما باشد سعی نماید
و سزاوار مذمت و غضب معبود خویش شود و استحقاق اراحت
بلاد و عباد ازو و اراحت سفه و فساد او ازان در عاجل و استجلاب
خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا
الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس
بحسب این موضع و بالله التوفیق **فصل ششم در بیان انکه کمال
نفس در چیست و کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب**
چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانرا کمال و نقصان هست
و ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت
تفصیل ان کمال و شرحی دادن تا خون بر حقیقت او واقف
شوند در طلب ان غایت بذل جهد دریغ ندارد پس گوییم هر موجود که
مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا او بساطت او بود چنانک سکنجبین
غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ
و چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء
او بود بل که اورا کمالی بود که هیچ موجود با او دران مشارکت

نباشد واکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد و
بر اظهار آن خاصیت وملازم ترین ایشان از ابی تهاونی
وتلوثی که راه یابد وچون حال فضیلت وکمال معلوم شود
حال رذیلت ونقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما
کمال انسان دو نوعست از جهت انکه نفس ناطقهٔ او را دو قوت
است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی انست
که شوق او بسوی ادراک معارف ونیل علوم باشد تا بر مقتضی آن
شوق احاطت بدایت موجودات واطلاع بر حقایق ان بحسب
استطاعت حاصل کند بعد از ان بمعرفت مطلوب حقیقی وغرض
کلی که انتهاء جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید
بل بمقام اتحاد برسد وان دل او ساکن ومطمئن گردد وغبار
حیرت وزنگ شک از چهرهٔ ضمیر وآینه خاطر او سترده
شود وحکمت نظری باسرها مشتملست بر تفصیل این نوع کمال واما
کمال قوت عملی آنست که قوی وافعال خاص خویش مرتب
ومنظوم گرداند چنانک با یکدیگر موافق ومطابق شوند وبر یکدیگر
تغلب ننماید پس بتسالم اتساق اخلاق او مرضی گردد بعد از ان
بدرجهٔ کمال غیر وان تدبیر امور منازل ومدن باشد برسد

تا حوالی که اعتبار مشارکت افتد ومنظوم گرداند وتمکنان
بسعادتی که دران مساهم باشند برسند واین نوع کمالیست
مطلوب در حکمت عملی واین کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد
بود پس کمال اول تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست
وکمال دویم بمثابت ماده وچنانک صورت را بی ماده وماده
را بی صورت ثبات وثبوت نتواند بود وهمچنین علم
بی عمل ضایع بود وعمل بی علم محال پس علم مبدا است
وعمل تمام وکمال که از هر دو مرکب باشد انست که انرا غرض
از وجود انسان خواندیم چه کمال وغرض در معنی یکدیگر نزدیکست
وفرق میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز
در حد قوت بود وچون بحد فعلی رسید کمال شود چنانکه خانه بامادام
که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود وچون در وجود خارجی
حاصل آید بدرجهٔ کمال رسید پس چون انسان بدین درجه
برسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود جزویات
نا متناهی چه در تحت کلیات مندرج بود بر وجهی از وجوه
در وحاصل آمده باشد وچون علم مقارن او شود تا آثار
وافعال او بحسب قوی ومدرکات پسندیده حاصل آید باتحاد

خویش عالمی شود بر مثال این علم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم
صغیر خوانند یابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان
خلق و او از اولیا خالص گردد پس انسانی تام مطلق باشد
و تام مطلق آن باشد که او را بقا و دوام بود پس بسعادت
ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض خداوند خویش
را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل
نماند بلکه شرف قرب حضرت الهی یابد و این رتبهٔ اعلی
و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن
نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل
این نوع در فنا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات
بودی و او را بدیشان هیچ شرف و مرتبت صورت نبستی
جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم
کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا او
از معاد او غافل ماند پس همگی همت بر اکتساب لذات و
توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه
از جهت تربیت افعال و تهذیب اموری است که مودی بود
بلذات دنیاوی مثلا کنند فایده و عوض از ذکر و فکر که در

[illegible] از قوای نفس است یا دیگر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی
یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را
خادمی یا مزدوری شمرند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را
که شریک ملأ اعلی است در رتبت بندگی اخس موالی و آن نفس
بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است در منزل فرو آورند و این رای
بستر جهال و فرومایگان خلقت و بدین رای نزدیکست آنچه جمعی
از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهان
باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل
مطاعم لذیذ و تمکین از مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب
طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند
و ترک دنیا و زهد در رعایت آن بر سبیل متاجره و مرابحه
کنند عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب
خطیر باقی بدل کنند و حقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند
بر لذات و شهوات نه زاهدترین و نه قانع ترین ایشان و باز
این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملأ اعلی ذکری
رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از این
نادرها و خسایس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند

بر علو مرتبت بل خود داتند که باری سبحانه که خالق خلایق و مبدع
کل است منزه و متعالیست ازین درجه و لذت و تمتع بامثال این
معانی بر و روا نه و ایشان درین باب مشارک سگ و خوک
حاسن و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان
والحق جمع این عقیدت با رای اول در یک ضمیر از عجایب
عالمست و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن
شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشود از لقمهٔ ملایم طبع
لذت نیابد و تا بمشقت عطش گرفتار نیابد از شربت آب
سرد راحت نیابد تا اسیر امتلا و اوعیه منی نشود از دغدغهٔ
مجری استفراغ ان اسایشی زیشان ندپید و تا رنج
سرما و گرما تحمل نکند از زینت لباس متعی نبیند پس
جون از انصاف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد
از الام و موجب سلامت از نکابت ان آسایش یابند و بدان
از مقاسات شداید آن برهند طعم ان لذت و راحت در مذاق
تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که ان لذات کمال و سعادتی
است ازین مایه غافل مانند اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند
اول بالم جوع مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب را

طلب کنند از بیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین
منوال وجالینوس پس گوید در حق این جماعت که این حیثیات
که تباه ترین سیرتی موسوم اند جون کسی ماند که درین مذهب
با ایشان مساهم بود بنصرت او و دعوت با او برخیزند تا
مردمان را در غلط افکنند و فرانمایند که مادرین طریقت منفرد
نیستیم بندارند که جون بعضی از اهل فضل و عقول را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر روای یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را
تباه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقتی
ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع
مایل شهوات اند و این سخن را از سوار نفس خریدار بدین سبب
اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه
کند که این لذات بحسب ضرورات بدن است از جهت انکه بدن
از طبایع متضاد جون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست
و غلبهٔ یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد
و معالجت باکل و شرب از جهت دفع ان حالتست که اقتضای انحلال
بدن می کند تا باشد که بدن چندانک ممکن بود باقی ماند و علاج مرض

سعادتی تواند بود و راحت از الم عاهی مطلوب و خیر محض نشود
چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان مقربان حضرت
الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت
از اتصاف چنین اوصاف منزّه و مبراست و در معارضه گویند که
مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزّ
و علا را با خلق نسبت توان داد پس در سخن شغب و جدل آرند
و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند
و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکند
و از همه عجبتر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی باز
شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته
است و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن
و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بکمتر لقمه
و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او
مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا و صفی اوست
و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست
و چون او را ببینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن

را باضافت با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند
مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سخافت رای و رذالت
عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریفه مانده است
یا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم
ایشان مضطر می شوند و تناقص مذهب خویش را از آنجا که نمیدانند
ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف
مقالات این جماعت آنست که اگر چه نفس عاقله مستولی شود صاحب حس
بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر آنکه انتعاشی که در قوت
عقلی باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل
خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود
مستور گرداند و اگر کسی آن حالت ازو مشاهده کند از خجالت
و حیا حالتی برو در آید که مرگ بارزو خواهد مگر کسی که خساست
طبع نعاتی برو طاری شده باشد که انسانیت بتمامی ازو زایل
شده بود و وقاحت که از لوازم آن راضی بود بنقصان او را
ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود امیدوار نبود و علاج
را در مرض مزمن و علت متمکن او از تاثیری صورت نبندد اما
قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقی است و اعادت صحت

ایشان مرجو باید که اندیشه کند که حیا دلیل فتح بود از بهر انکه
همه طبایع بظاهر فعل جمیل دوست دارند و بسبب مباشرت
انچه متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند
بود که لازم طبیعت بشر است و ازالت ان بقدر وسع طاقت
واجب پس اخس اقبح بود و اصح بستر و دفن محتاج تر و بسیج
و دفن ورای قلع اثر ان از طبع تواند بود و اگر کسی خواهد که
امتحان کند یا بر ضعف عقیدت آن جماعت وقوف یابد بر ایشان
سوال کند که اگر این افعال خیر است چرا کتمان و استنکار
ان از فضیلت و مروت می شمارند و اظهار ان و اعتراف بدان
بر خساست و وقاحت حمل می کنند ظهور انقطاع و تبلد ایشان
در جواب او را کفایت بود در معرفت رذالت سیرت و خبث
سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات
که بدان مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج
و قوام حیات قناعت نماید و در تناول ان تمتع بلذت نطلبد بل که
صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از ان
حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت
خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط انکه موذی نبود

برنجی و علتی شاید اما باید که بشایبهٔ عرض دیگر ملوث نشود و از لباس
بان مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد
راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر انچه از حقارت و لوم
ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط انکه موذی نبود بمباهات
و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت از قانون اعتدال
اقدام نماید و از مباشرت بر قدر انچه مقتضی حفظ نوع بطلب
نسل بود و اقتصار کند و اگر اندک مایه از ان در گذرد باید که از
طریقت سنت و قاعدهٔ حکمت برون نشود و بحرمت مردمان و انچه
از حباله او خارج باشند دست درازی نکند و در مسکن و دیگر
چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت محاورت جهد نکند
بعد از ان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست
شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات
او بقدر امکان زایل کند چه انیست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان
او نبود و با ستار دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت
دفع ان و بدان جهت در مردم سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم ادون
نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک بهایم
یا دون است و مباین ایشان با وسط با شرف و مشارک ملایکه

با شرف و مباین با دون و عنان اختیار راست و زمام اختیار بدست
او اگر میخواهند در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود
و اگر می خواهد بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت
ازین سه نفس در قرآن مجید نفس امّاره و نفس لوامه و نفس
مطمئنّه آمده است نفس امّاره بارتکاب شهوات فرماید و بر آن
اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه مقتضی نقصان
بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند
و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند
ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر آن
نفس ملکی است و دویم هر چند ادیب نیست اما قابل ادبست
و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است
و سیم عادم ادبست و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است
و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدنست که موضوع و مرکب نفس
ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد
و بمقصد برسید و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس
بهیمی است تا فسادی که از استیلای او متوقعست مندفع شود چه
بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بتاویل آنچه از تنزیل

نقل افتاد و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است
امّا تلک فهی بمنزلة الذهب فی اللّین و الانعطاف و امّا
ملکٌ فهی بمنزلة الحدید فی الصّلابة و الامتناع
و هم چنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب فی الشهوان
ان یکون فاضلاً پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی
با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر و تعصب که مهیج حمیت
بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت با سیاست
و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضی او صاحبش
را حسرت و پشیمان دامن گیر شود و هنوز در طریق استصلاح
بود و صلاحش امیدوار بود و اصرار عزیمت در قطع طمع شهوت
از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان
بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت
افعال جمیله کنند و آن تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض می نمایند
تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی نیست
میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضلش نبود
چه اگر بینای و نابینایی در چاهی افتند و هر دو در هلاکت مساهم
باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد و مثل این سه نفس

قدما ر حکما جون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع
کرده فرشته و سکی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود
و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس جون مثل انسانی بود
راکب بهیمه بقوت که سکی یا یوزی با او راکب بود و در طلب
صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم جهارپای و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش
بوقت حاجت بر قاعده عدالت بکند پس ممکنان در مطعم و مشرب
و دیگر مصالح معاش مزاح العله باشند و اگر بهیمه غالب شود
تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب
دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در شیب و بالا و تعسف
از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یار را نیز از رنجه
کند پس بعلف خویش رسید دیگر از آبی برگ گذارد تا از گرسنگی
ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتد و گاه بود که در اثنای
دویدن بدرختی یا خار استانی یا رودی یا آبی هول ناک
رسید بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صید راکب و مرکوب
را بفضل و قوت بران سوی میل دهد و رنج و خوف تلف ماند آنچه

گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثناء مقاومت و محاربت
ان حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند
اما جون در فرمان حاکمی باشد که مستحق حکومت اوست یعنی سوار
ازین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت در تسالم
و امتزاج بخلاف خیال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد
آن دو نفس دیگر با او لازم آید جنانک گویی هر سه در حقیقت
یک چیز اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد
بوقت خویش صادر شود جنانک گویی هر یک با تنزاد بر حالت
اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در ان حالت
گویی هوش همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد
و ازین جاست اختلاف علما در آنک ایشان سه قوت یک نفس اند
یا خود سه نفس اند اما اگر تدبیر نه مفوض شود بنفس ملکی بود
تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مودی
شود با اختلال آلت و هلاک هر سه و هیچ حال نبود تباه تر از آنچه
در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق اینست
و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست
و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت اینست و رییس را مرؤوس

وبادشاه را مملوک خداوند رانده کردانیدن که انکاه پس
خلق اشارت بدانست واین معنی مقتضی طاعت شیاطین و
اتباع سنت ابلیس وجنود او بود نعوذ بالله منه ونساله العصمة
والتوفیق فصل هفتم دربیان خیر وسعادت که مطلوب از رسیدن
بکمال آنست جوهر فعلی را غایتی وعرضی است تکمیل نفس انسانی
نیز از برای عرضی تواند بود وعرض از ان چنانک در اثنا
سخن کفته امد سعادت اوست که باضافت با او خیر او انست
پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر وسعادت اشارتی
رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب
کمال حادث شود ودر طالبان شوق حادث غالب شود و
در کامل فرح واهتزاز بظفر بمطلوب زیادت کردد وحکیم
ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است
والحق رای صواب درین باب همانست که او واعوده است
چه اول فکر اخر عمل بود واخر فکر اول عمل چنانک در جملکی
صناعات مقرر است چه نجار نخست تصور فایده تخت کند فکر را
در کیفیت عمل صرف کند وتا کیفیت عمل بتمام در خیال نسازد
ابتدا در عمل نکند وبا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول ان بود

صورت نه بندد وهمچنین تا عاقل تصور خیر وسعادت که نتیجه
کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد
وبا ان تحصیل میسر نشود از خیر وسعادت او را دست ندهد
واستاد ابو علی رحمة الله علیه کوید ارسطاطالیس کفته
است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت
احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود پس کفته است
باحداث نه احداث عمر میخواهم که سیرت ایشان ملابست شهوات
حسی بود ومیل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد ومن میکویم
یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتملست بر بحث از سعادت
وخیر است در کتاب اخلاق نه از ان جهت کردم تا احداث
بدان رسند بل از جهت انکه این معنی بر سمع ایشان کذر یابد
وبدانند که مردم را چنین مرتبه هست ومی تواند که بدان مرتبه
برسد تا شوقی در ایشان پدید اید بعد از ان اکر توفیق مساعدت کند
بدان درجه برسند واو رحمة الله در اغاز فصل فرق میان خیر
وسعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده
وبعد از ان مذهب متاخران وانچه مقتضی عقل او بوده است
تقریر داده چنانک خلاصه ان معانی شرح داده اید انشاء الله

میگوییم حکمای قدیم گفته اند خیر دو نوعست یکی مطلق و یکی
باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات
آنست و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت خیرهایی که
در وصول غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست
ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات
دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق
مجاز بود چه رسیدن حیوانات را میسر شود از ملامت مأکل
و مشارب و راحت و آسایش ارباب سعادت نبود بلکه این
و امثال آن چیزهایی بود که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم
نیز هم چنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص
در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی
بود و هم چنین هر فعلی از جهت حصول عرضی باشد و در عقل جایز
نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت می کند نه از برای ادراک
مطلوبی و آنچه عرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن
خیری مقصود باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر

ان عرض

آن عرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب
بود در حصول خیری که خیریت آن خیر زیادت بود او خیر
باضافت و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتهای و رتبها عاملان
متوجه بسوی چنین خیراتست پس خیر مطلق در همه یک معنی
مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصور دارد و از توجه بخیرات پراکنده اصنافی
احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند چیزی که نه خیر بود بخیر
شمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبهٔ نزدیک بدان رسند انشاء الله

قسمت **خیر** فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است
که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف
بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق
خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی است و دیگر
چیزها را شرف ازو عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت
و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر
بقوت استعداد این خیراتست و اما نافع در جبر خیرهاست
که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود
چون ثروت و مکنت و توجهی دیگر چنوانات تا غایات اند

یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام انچه تامست
سعادتست که چون حاصل اید صاحبش طالب مزیدی
نبود بران وانچه غیر تامست مانند صحت و یسار بود که
چون حاصل آید بران اقتصار نکنند بلکه بان چیزهای دیگر
یابند و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت
بوجهی دیگر خیرات نفسانی یا بدنی یا خارج از هردو و معقول
بود یا محسوس و بعضی در معقولات عشره که اصناف موجودات
را شاملست خیرات تعیین کرده اند گفته اند خیر در جواهر
مانند جوهر عقل بود که مبدع اولست و همه موجودات را
در طریق کمال انتها با او و ابتدا از او با حضرت عزت
و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام در کیف مانند لذات
نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در
وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات
و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر
برحسب انچه گفته اند والله اعلم **قسمت سعادت**

واما

واما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکما
قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط
و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند
سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن را در ان حظی و نصیبی
نشمرده پس رای همه جماعت بران مجتمع شده است که سعادت
مشتمل بر چهار جنس است که انرا اجناس فضایل خوانند و ان
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانک اگر قسم دویم
ازین مقالات مشتمل بر شرح ان خواهد بود و گفتند حصول این
فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی
و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا
مضرتی از ان بسعادت او نرسید مگر مرضی که نفس را از فعل
خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن
که با وجود ان حصول کمال متعذر بود و برین رای از جهت
ان اتفاق کرده اند که بدن بنزدیک ایشان آلتی است نفس را
و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او نهاده اند و جماعتی که بعد
از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی

از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده‌اند
سعادت را بدو قسم کرده‌اند قسم نفسانی و قسم جسمانی
و گفته‌اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نباشد
اسم تمامی برو نیفتد و چیزهای که خارج بدن باشد و بخت
و اتفاق تعلق دارد و در قسم جسمانی شمرده‌اند و این رای به
نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و
بقایی نیست و فکر و رویت را در آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت
که اشرف و اکرم چیزهاست و از شایبهٔ تغیر و زوال مبرا
و تحصیل آن برویت و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا
توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف
اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش
سعادت خود در یسار و ثروت داند و بیمار در صحت و سلامت
و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت
و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر
بر معشوق و فاضل در افاضت معروف و برین قیاس پس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب مرضی بحسب آنچه مقتضای
عقل بود از بهر آنکه هر چیزی را بجای خویش در وقت خویش

باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید
که بتحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت
را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس
و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دویم بمال و اعوان تعلق دارد
تا بتوسل آن اشاکرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال
که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیم آنچه تعلق
بحسن حدیث و ذکر بخیر دارد میان مردمان یا بحسب احسان
و فضیلت و ثنا و محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق
با نجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت
داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و
وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا
در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد
پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق
و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود
و همین حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف ازو صادر
شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک
و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاجست بصناعت

ملک و بدین سبب گفتیم اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی
بخلق می رسد سعادت محض از آن جمله است چه سعادت
عطیتی و موهبتی است ازو سبحانه در اشرف منازل و اعلی مراتب
خیرات و آن خاص است بانسانی تام که غیر تام را مانند کودکان
با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاد حکما را با سعادت
عطیتی که انبیا را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا
بعد از وفات او طایفهٔ اول حکما قدما که بدن را در سعادت
خطی ندیدند گفتند مادام که نفس مردم متصل بود به بدن و بکدورت
طبیعت و بحاسب جسم مبتلا و ملوث و بضرورات حاجات او
بحیرها رسیار شاغل او سعید مطلق نبود بل چنانکه از کشف
حقایق معقولات بروجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده
محجوبست چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود
و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام
بروا فتد پس سعادت حقیقی بنزدیک ایشان بعد از وفات تواند
بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح
و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق
و مواظبت اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل

غیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کاینات مشغول
با این همه شرف منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این
آثار و افعال ازو باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان
بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسید سعید تام شود
و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده
باشد بانحلال بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب
و چون متأخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد
حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را فضیلتی
روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و فضیلتی
جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اشتمال آنچه
موجب کمال جزو روحانی است روزی چند بجزو جسمانی درین عالم
سفلی مقیمست تا آنرا عمارت کند و نظام دهند و اکتساب
فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی و سفلی نه علو و سفل
مکانی است بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین
اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود
و هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم مادام که درین عالم باشد

اطلاق اسم بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنا
ملابست امور مادی بمطالعهٔ اول بود از مراتب سعادت بس چون
اشتغال کند بدان عالم از سعادات بدنی مستغنی شود و
سعادت او بر مشاهدهٔ جمال مقدس علویات که عبارت از ان
حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود
و با وصاف جلال حق متجلی گردد مرتبهٔ دویم از مراتب سعادت
رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ
ادنی جماعتی که در ربقت جسمانیات باشند و فضایل این طرف
در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار و ضمایر ایشان بر
حرکت در جهت ان عالم مواظبت و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت
روحانیات باشند و سعادات ان جناب در ایشان بالفعل
حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر اند بالذات
و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلایل قدرت
الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر
طاعت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج
افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع معدود باشند
اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی

نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همت ازان معرض شده
بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت یافته
اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال
بر ایشان گشاده اند و ایشان را بتحذیر ترغیب و ترهیب با ان
دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل بتقدیم رسانیده
و ایشان سعی و جهد و اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد اشعار
ساخته و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف
داشته بس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول
بسعادت اشرف عذر واضحت و استحقاق مذمت و ملامت
و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانچه گفته اند در مثل
بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در هلاکت
مشارکت دارند اما بینا ملومست و نابینا مرحوم بس ظاهر شد
که سعادت انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبست و مرتبهٔ
اول از شایبهٔ الام و حسرات مستخلص نبوده چه بسبب حرمان از
درجهٔ اقصی و چه از جهت استعمال بخدایع طبیعی و زخارف حسی
ان سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم
را بود ازین معانی خالی اند و با سعادت تام انوار الهی و استفاضه

اثار نامتناهی حاصل هر که بدین منزلت رسید نهایت مدارج سعادت
رسیده پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات
لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه جملگی اموال ماثر و خیرات دنیاوی
با بدن او نزدیکترین عبطتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند
در مواد فانی بحسب ضرورت این نیت باشد که مربوطست
برو و او را در اخلال و ازالت آن مجال اختیاری نه پس ازو
بخلاف آنچه مقتضی ارادت و مشیت باری عز و علا بود خیری
صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را درو اثری
صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی نالد و ممکن شود و نه بر فوت
مطلوبی جزع نماید و نه ظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه با دراک
ملایمی منبسط گردد و در فصلی که از کتابی که حکیم ارسطاطالیس
راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی
نقل کرده است باحتیاطی هر چه تمامتر و استاد ابو علی آن فصل بعینه
در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین حال و درجه
و آن فصل با پارسی نقل کرده شده است و آن اینست
اول مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند آنست که مردم
را ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور

حسی که تعلق دارد بنفس و بدن و آنچه بدان متصل و بازان مشارک
بود صرف کند و تصرف او را در احوال محسوس از اعتدال که ملایم
آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز ملابس اهوا
و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز
نماید و او درین مقام بانچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر
بود و از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور را متوجه بود بصواب
تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند
منسوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم آن چنان بود که ارادت
و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه
ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفات نماید مگر
آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت درین نوع رتبه متزاید می شود
چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و
سبب آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا
از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم
و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب
تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند هر یکی از
جهت اختلاف بحث و اتفاق و انتقال از اخر مراتب این صنف

فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که دران مرتبه نه التفات افتد و
بمنظری و نظر براید و نه متابعت گذشته و نه میل بدوری
و نه بجل بنزدیکی نه خوف و نه فزع از حال و نه شوق و شغف
بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی
ولیکن بجزو عقلی متصرف باشد در مراتب اعالی از فضایل و آن
حرف همت بود باموری الهی و محاولت و طلب آن نه برای انتظار
عوضی بعضی تصرف او دران و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت
آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص
مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب
و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدا
او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود درین احوال که درین
فصل برشمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه
الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض بود
فاعلش نه از برای عرض دیگر کند چه نفس فعل چه خیر محض
غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود بنفس و آنچه غایت بود
و خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود
پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت ذات

او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی
و عوارض مردود نفس بهیمی باشد و عوارض تحلاتی که مردود نفس
و از دواعی نفس حسی متولد شود جمله در و منتفی و ناچیز شوند
پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب
او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصد
بود بچیزی دیگر یعنی غرض از هر فعلی جز ذات آن فعل نبود
و اینست سبب فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضایل
است که مردم دران اقتدا کند بافعال مبدا اول که خالق کل است
عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حقی و مجازاتی و عوضی
و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل
او نه از برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر
ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او
که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری عز و جل نیز همچنین
از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم
درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود
نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص
خدای سبحانه همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی

خارج از ذات او یعنی نه از برای چیزهای است که ما بعضی از آن
باشیم چه اگر چنین بود افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارج
و تدبیر آن امور احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی بس امور
خارجی اسباب و علل او شدی و آن شنیع و قبیح بودی تعالی
عن ذلک علواً کبیراً لیکن غایت او غرض علا بخارجیات و فعلی
که اقتضای تدبیر و تربیت آن امور کند از و بقصد ثانی صادر شود
و از آنه هم از برای آن چیزها کند بل که هم برای ذات مقدس
خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهایی
که مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود بسبیل مردی که بغایت
قصوی برسید و در اقتدای که او را ممکن بود بباری سبحانه تا بافعال
او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد
در قصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر
چه فعل او فضیلت و خیر محض بود و بس فعل او نه از برای جذب
منفعتی بود نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب
ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت
الا اینست که مردم بدین درجه رسید با جملگی ارادت خویش که

بعض

تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست
نگرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در و بتمامت
منتفی و مقصود نشود و تا اندرون او از شعار الهی و صمت الهی
ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند که از امور طبیعی صافی
شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی و
شوق الهی ممتلی شود و با امور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس
ذات او که عقل محض است حاصل شود همچون قضایای اولی که از
علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل ورود
او در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریف تر
و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایای اولی
که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است
و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب و تنوع
والله اعلم و بباید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را
سعادت حاصل نباید هم چنانک ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر
بنظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یکی

خطاف که ظاهر شود میسر نشود بفصل بهار و یک روز که معتدل
افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب
سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد
تا انرا شعار خود سازد و بچیزی دیگر مایل نشود وان سیرت
ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق انگاه بود که سعادت اورا
زوالی وانتقالی نباشد واز انتکاسی وانحطاط ایمن شود
و تقلب احوال وگردش روزگار را در واثری زیادت باقی
نماند واز جهت انکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس اوند و
محیط و بر دوایر نکبات و نوایب ومحن و مصایب شریک
دیگر ابناء جنس خویش بود الا انکه این احوال اورا ذلیل و شکسته
نکرداند و در احتمال آن بمقاسا و مشقتی که دیگران از ان
مبتلا نشود چه مستعد تأثر و تمکن نبود ما تند ایشان پس نه جزع
و قلق بر و طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد
و اگر بمثل مصایب الام ایوب پیغامبر علیه السلام ماخوذ
و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب
نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم اورا ملکه باشد

و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که
در ضمیر او متمکن شده بود اورا ازان باز دارد و از کسانی
که بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند وان جماعت
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عورت منفعل ان اثار شوند
و باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت
کنند و در معرض رحمت احبابت و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان ارند و یا اگر اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر
و سکون بتکلف استعمال فرمایند و در باطن متألم و مضطرب
باشند و ار عمر می و عدم معرفت و دانش نابودن سلامت
و عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال
افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود
که از عدم مطاوعت الت چون تحریکش بجانب یمین کند حرکت
بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مرتاض
نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن
نبود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر
است چنانک گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف بسیار بود
که کسی خوشعیش ترین خلق بود بمصیبتهاء عظیم مبتلا شود چنانک

در حال ریامس بر مرکوة آید و اگر چنین شخصی در اثناء آن
بلیه متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس بر این قیاس
مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر
عمر چگونه خواهد بود و این سخن سخیف است بعد از آن در جواب
این شبهت گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در حالی که
برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن
تحمل در ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت
او منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو
وارد شود بصبر و مدارا از آن تلقی کند تا سیرت او اقتضاء
مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص
شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل چون
از سعید در امثال این احوال صادر شود اشواق و حنین
آن زیادت بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن وقایع
صعب چون نه از جهت عدم احساس با نقصان فهم بود بلکه
از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین
سیرتی باشد پس گفته است و چون قوام سیرت بصدور افعال

بود

بود چنانک گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وجه ارتکاب
فعلی تکمیل نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد
و اگر چه مصیبتهای که بریامس رسید بدو رسید از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه
احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است
و چون گفتیم سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذاتی
که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام
سیرتها و شرح لذاتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافت
کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتها اصناف
خلق بحسب بساطت و سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال
نفس شهوی بود و دوم سیرت کرامت که غایت افعال یعنی غضبی
بود و سیوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه
از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال اشتغال
نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس
لذت عدل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون

نفس فاضله را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول آن او را
لذیذترین چیزها بود پس سعادت لذیذترین چیزها بود و چون
انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از توات
سنت عین الم می شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت
ورای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانک گفتیم آنست که هر چند
سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتهاست
و اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج
افتد و الا این شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش
مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر این با اطلاع
بر حقیقت از شرف متمکن شود از اظهار آثار رشش لذت او لذتی
تام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا
از قبیل زخارف و اباطیل و دران حال محبت کمالی که در دل
او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و نگذارد که سلطان عالی
را مسخر سلطان بطن و فرج گرداند تا با شرف اجزا احدیت اخس
احتراز کند و سرور مزخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات را دران
شرکتست چه این لذت حسی باشد و در معرض زوال و انفعال و
از تواتر و تعاقب مودی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت

عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی
عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل
شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طلب آن باشد همچنین
تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد و ارتیاج ان بدان
صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در میاکل و مسائل
از اثبات کردندی و آن اینست که فرشته موکلست در دنیا میگوید
در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را
بشناسد شناخت از من خلاص یابد و بسلامت بماند و هر که نشناسد
او را بکشم بتباه ترین کشتنی و آن چنان بود که من او را بیکبار نکشم
تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز و اگر کسی
درین مثل تامل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح
لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی
لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت
و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد
چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی دائمی
بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی
و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را

بدان راه است و انقضا و تبدیل بدان در آید و همان لذات
بعینها در حالتی الام باشد و مستنکره شمرند و لذت سعادت
که مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی
و الهی است نه بهیمی لذت فعلی بود و از انجا گفته اند حکما که
لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری
بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذات
در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا
بنزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلا قوت حیوانی
در تزاید باشد و چون ممارست حاصل اید انفعال طبع روی نماید
ناگاه بود مانند راس قوت غیرت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع
را جمیل بیند و چون بنهایت رسید التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت
زشتی و فضیحت ان ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش
در نظر آرد پس از معادی بود و لذت عقلی بمخالف این لذت
بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع از ان کراهت دارد
و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست اید و بعد از حصول
کشف حسن و بها و شرف و فضیلت ان ظاهر شود و لذتی که ورای
همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه

شود و از انجاست که مردم را در عنفوان عمر سیاست پدر و مادر
احتیاج است بعد ازان سیاست شریعت بعد ازان تهذیب
عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسید
اگر لزوم آن سیرت را معتاد سازد بر سیاقتی که موجب
سعادت بود و مخالفت ان مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد
و چون معلوم شد که لذات سعادت لذتی فعلی است بر خلاف
لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی تعلق باعطا
و ادا بود و از انجا معلوم شود مستلزم وجود باشد چه استیفا
لذت سعادت در افشاء فضیلت و اظهار حکمت بود چنانک
فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت
الحان در ممارست الت باشد و از جهت انکه جود سعید بکرم ترین
نفایس و شریفترین رعایت بود یعنی اکمال غیر لذت او
از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این وجود را که جود
حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت
جود مجازی اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و بدیر
بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال
محفوظ تر ماند اما از انک مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق

وتهب وتسلط اضداد واعداد ودردان باشد ومواد جود
حقیقی از تصرف صروف وتطرق آفات وتسلط حساد و
اضداد ایمن وجون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت
که ضد انست ودرد حسرت وندامت بر وفات حین کرامتی نیز هم
ازانجا معلوم شود وحکما را خلافست با سعادت ممدوح باشد
یا نه حکیم ارسطاطالیس کفته است چیزهایی که در غایت وفضل بود
ازان مدح توان کفت بلکه چیزهایی دیکر را مدح بدان کفت
ستایش باری عز وعلا وخیر محض که فیض ذات مقدس پس
اوست چه مدح چیزهای دیکر با اتصاف با حضرت او یا با نصاف
بخیریت تواند بود اما ذات وصفات او از مدح متعالی بود
پس اورا تمجید کنند نه مدح وچون سعادات از قبیل خیرست
چه امر الهی است سزاوار تمجید بود واز مدح منزه بود ومردم را
بسعادت یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح توان کفت
چنانچه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح کویند پس
معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم
بالصواب قسم دویم در مقاصد وآن مشتملست بر
ده فصل فصل اول در حد وحقیقت خلق وبیان آنکه

تغیر اخلاق ممکنست خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت
صدور فعلی ازو بی احتیاج بفکری وروییتی ودر حکمت نظری
روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال
بود آنرا حال خوانند وآنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه کویند
پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی واین ماهیت خلق است
واما لمیت او یعنی سبب وجود نفس دو چیز باشد یکی طبیعت و
دویم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان
اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که بکمتر سببی
تحریک قوت غضبی او کند یا کسی از اندک آوازی که بکوش او رسد
یا از مکروهی ضعیف که بشنود خوف وبددلی برو غالب شود
یا کسی که اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف
برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض واندوه بافراط برو درآید
واما عادت چنان بود که در اول برویت وفکر اختیار کاری کرده
باشد وبتکلف دران شروع می نموده تا بممارست متواتر وفرسودکی
دران بان کار الف کیرد وبعد از الف تمام بسهولت بی رویت
ازو صادر می شود تا خلقی شود اورا وقدما را خلاف بوده است
اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام

او مشارکتی است و هم چنین خلاف کرده اند در آنک خلق هر
شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال باشد چون حرارت
آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی
باسباب دیگر حادث شود و ما بعد آن راسخ گردد و قومی
گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن نا ممکن
و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف
طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
می گیرند یا باسانی یا بدشواری آنچه از آن اقتضای مزاج بود
چنانک در مثالها مذکور یاد کردیم باسانی و آنچه برخلاف
آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف
مردم غالب می شود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت
و ممارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخرست چه
بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست
کسانی که بخلقی موسوم اند و یا بملابست افعال ایشان از خلق
فرا می گیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب
اول و دوم مودی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع
تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان

از تعلیم و تربیت با هر کسی بر حسب اقتضاء طبیعت خود می روند و
مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و شناعت این قضیه
پس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند
برواقیان گفتند که همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند
و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب و زجر
از فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از طریق
که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت
بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر بیشتر از ایشان گفتند
مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات
عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت ایشان شر
مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی
از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرد
و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا در نشو با اهل فضیلت
و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب
جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و بعضی
بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان

در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت
استفادت شر یا از خود کند یا از غیر خود اگر از خود کند
بس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود
بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان
هم قوت شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب
می شود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند بس همه
مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال
آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این
دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد و گفت که
بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر
میکند و بهیچ وجه از ان انتقال نمی کند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی مردمان اقتضاء شر میکند و بهیچ وجه قبول
خیر نمی کند و هیچ از ان انتقال نمی کند و ایشان بسیار اند
و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر می شوند و مخالطت
اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب
مقولات گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند
و هرچند این حکم علی الاطلاق نبود اما بتکرار مواعظ و نصایح

و تواتر تأدیب و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده
هر آینه اثر کند بس طایفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند
و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود
و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل
و تادب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکماء متأخر
بر آنک هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که گویند که هر خلقی تغیر پذیرد
و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق
طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم
از شکل اول مقدمهٔ صغری بیانی که گفته آمد از شهادت عیان
و وجوب تأدیب احداث و چنین شرایع که سیاست خدای تعالی
ظاهر است و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خود بینست چه همه کس بضرورت
داند که طبع آب را که مقتضی میل او بست سفل تغیر نتواند کرد تا میل
کند بجهت دیگر و طبع آتش از احراق بتوان گردانید و دیگر امور
طبیعی برین مثال بس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان
و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادت ایشان نفرمودندی
و بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تامل کند و علی الخصوص کودکانی را که بنزدیکی از فطرت

بطرفی برند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت آثار
مقتضای اظهار طبیعت کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده
که احوال و ارادت خویش بحلیت خدیعت پوشیده گرداند چنانک
دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی
دارند و بتکلف آنچه مستحسن دارند فرا نمایند و در کودکان ظاهرست
که بعضی مستعد قبول آداب باشند و باسانی و بعضی بدشواری و بعضی
با طبع از قبول آن مستنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون
حیا و وقاحت و سخاوت و شح و قساوت و رقت و دیگر احوال
از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند
در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول.
و بعضی ممتنع القبول ناچار خیّر باشند و برخی شریر و بعضی متوسط
و چون مانده است احوال خلق بخلق که چنانک هیچ صورت بصورتی.
مشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تأدیب
و سیاست کنند و زمام مرکب بدست طبع او دهند همه عمر
بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا بجهه عارض شده باشد
باتفاق نماید بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر
حرص و گروهی مبتلا بتکبر ولیکن مؤدب اول همه جماعت را

ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و ادیان
صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب
بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را
اول در قید ناموس آرند و باصناف سیاست و تأدیبات
اصلاح عادت ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ
باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تأدیب ایشان لازم
دانند و گروهی را که بمواعظ خوب از کرامات و راحات باصلاح
توان آورد این معانی در باب ایشان تقدیم رسانند و علی
جمله ایشان را اجبار و اختیار بر ادب ستوده و عادت پسندیده
بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن
تمتع یابند و برهان بر آنکه طریقت قویم و منهاج مستقیم آن بوده است
که ایشان را بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر
و سعادتی جسیم تر باشند باسانی بآن رسند ان شاء الله تعالی

فصل دویم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست

شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست

در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض ازو
اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت
که غرض او از اصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین
موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده
و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارت کردیم و وجود این
نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم
ذکره و بحسب وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت
و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی
در صدور فعل خاص اوست او را بر تمامترین وجهی و نقصان او
در قصور آن صدور چنانک در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم هم چون خر نقل اثقال را شاید
و یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای
اصدار افعال خاص او کند ازو با وجودش بکمال رسید جز
بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمره او اکمال
اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود
و باید دانست که همچنانک در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات
بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دونده

تازی تا اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک تا تیغ نرم آهن زنگ
خورده در یک سلک توان آورد در اشخاص مردم تفاوت ازان بیشتر
بلکه در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت
نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است ولم ار امثال
الرجال تفاوتت الی المجد حتی عد الف بواحد
اگر چه پنداشته است که مبالغتی کند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی
یافته شود که اشرف و افضل کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر
میشود ادنی مراتب انسان را با اعلی مدارج برسانند بحسب
استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل یک نوع
کمال نتوانند بود چنانک گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس
موجودات را اشرف کائنات توان کرد چه شریف صناعتی تواند
بود و این قدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد
والله المیسر للخیرات

فصل سوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت ازان است

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است
که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می‌شود بمشارکت

ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران
مغلوب و یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آن را نفس
ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور
بود و دویم قوت غضبی که آن را نفس سبعی خوانند و آن
مبدأ غضب و دلیری و اقدام نمودن بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی که آن را نفس
بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و التذاذ بمآکل
و مشارب و مناکح بود چنانک در قسم اول اشارتی باین قسم تقدیم
افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود
چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش
و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که
یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم
حاصل شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت
نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت
کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و بهیچ وقت تجاوز حد
ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت علم حادث
شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت

نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار
کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت
او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و فضیلت
سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود
و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکب هر سه حالتی
متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آن را
فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق
جملگی حکما متأخر و متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضایل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ کس مستحق
مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا یکی ازین چهار
یا بهر چهار چه کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی دودمان
فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان با این
فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی مغترق و تغلب یا کثرت
مال مباهات کند اهل عقل را بر وی انکار رسد و بعبارت دیگر
پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات
و دویم تحریک با آلت و هر که ازین دو منشعب شود دو شعبه
اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک

بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار
قوی چهار شود و چون تصرف هریک در موضوعات خویش بروجه
اعتدال بود چنانک باید و چندانک باید بی افراط و تفریط
فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت
نظری و آن حکمت بود و دویم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت
بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم
از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت
عملی آن بود که تصرفات او در انچ تعلق بعمل دارد بروجهی باشد
که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول
عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانک در اعتبار
اول گفته آمد و اینجا اشکالی واردست و آن اینست که
حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف
که یکی ازان مشتملست بر فضایل چهارگانه که یکی ازان حکمتست
پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود
و حل این اشکال آنست که همچنانک عملی را تعلقی است بنظر
و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم
باموری که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است

بقسم عملی نظری را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموری است
که وجود ان تعلق بتصرف ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل
اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی امد تا چنانک عدالت
از حکمتست حکمت از عدالت بود با انکه مراد از حکمت درین
مقام استعمال عقل عملی باشد چنانک باید و از احکمت
عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اخلال از قسمت زایل
شود و شک برخیزد و هریکی ازین فضایل اقتضای استحقاق
مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند ازو بغیر او چه مادام که
اثر ان فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب شجاعت را چون
بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را
مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثرش
بدیگران سرایت کند هر آینه بسبب خوف و رجای دیگران گردد
پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه
این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب
رجا بود و هم سبب خوف در دنیا و هم در آخرت چه این
فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که

سبب سیادت واحتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در سوم
این فضایل گفته آید که حکمت آنست که معرفت هر چه سمت وجود دارد
حاصل شود و چون موجودات یا الهی یا نفسانی است پس حکمت
دو نوع بود دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی
و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا
در امور هولناکی مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند
تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد
و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او
بحسب اقتضاء رای او بود و اثر حریت در و ظاهر شود
و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت
آنست که همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه
حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله
اعلم بالصواب

فصل چهارم

در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند در تحت هر یکی ازین اجناس پس چهارگانه
انواع نا محصور بود و اما انچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی
که در تحت حکمتست هفت است اول ذکا و دویم سرعت فهم

وسیم صفاء ذهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل
و ششم تحفظ و هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت
مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه
شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را
حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در ان بعضل مکثی
محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج
مطلوب بی اضطراب و تشویشی که برو طاری گردد حاصل آید و اما
سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی حاصل کند در نظر تا بی ممانعت
خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب می کند و اما حسن
تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری
که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد نه اعتبار خارجی
اما تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل
ملخص و مستخلص گردانیده باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند
و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظت صور محفوظ هر وقت
که خواهد باسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده
و اما نوعی که در تحت جنس شجاعتست یازده نوعست نوع اول
کبر نفس دویم نجدت وسیم بلندهمتی و چهارم ثبات

پنجم حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم
تحمل و نهم تواضع و دهم حمیت و یازدهم رقت
اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و
بیسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم
و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن باشد که نفس
واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف جزع بدو در نیاید
و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلندی همت آن بود
که در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد
و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باکی
ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید
مستقر شده باشد یا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود
و اما حلم آن بود که نفس طمانینتی حاصل شود که غضب با سانی تحریک
او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون
آن بود که در خصومات یا در حربهای که جهت محافظت حرمت
یا دب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص
گردد بر اقتنا امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود

که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب
امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد
بر کسانی که در جاه ازو نازل تر باشند و اما حمیت آن بود
که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب
بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم ابنای
جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما
انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم
رفق و سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت
ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع
دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا
و اما انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت
احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور
را که حادث شود از طریق تبرع و ازا دمامت خوانند و اما حسن
هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق
حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت
تنازع آرای مختلف و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب
را بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد

و در قوت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر
آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه
ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد
امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن رضا دهد بانچه سد
خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که
نفس در وقتی که منبعث شود بسوی مطالب آرام نماید تا از
شتاب زدگی مجاوزت حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب
فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید به اعمال نیکو
و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما
انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب
حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود
که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله
و صرف آن در وجوه مصارف محمود و امتناع نماید از اکتساب
از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر
مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا چنانک باید بمصب استحقاق می
رساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی
ازان اینست انواع فضایل که در تحت جنس سخاوت

است و آن هشت بود اول کرم و دوم ایثار و
سیم عفو چهارم مروت و پنجم نبل و ششم مواسات و
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس
سهل باشد انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش
بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر
نفس آسان باشد و از سر ما یحتاجی که بخاصه او تعلق داشته بود
برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت
بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن ازان و قدرت و اما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لا بد
یا زیادت بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت
افعال پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت
و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت
بذل کردن بعضی باشد از دلخوشی از چیزهایی که واجب نبود بذل آن
و اما مسامحت ترک کردن بعضی بود از چیزهایی که واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت اجناس عدالت است

دوازده است اوّل صداقت و دوم الفت و سیم
وفا و چهارم شفقت و پنجم صلت رحم و ششم مکافات
و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا و نهم تودد
و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت
اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب
فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیز که ممکن باشد و اما الفت
آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر جهت
تدبیر معیشت متفق شود فاما وفا آن بود که التزام طریق مواسات
و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود از حالی غیر
ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد
و اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگانرا با خود در خیرات
دنیاوی شرکت دهند و اما مکافات آن بود که احسانی را که
با او کنند بمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اسائت کمتر
از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات
بر وجه اعتدال کند چنانک موافق طبایع دیگران افتد و اما
حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجارات می گزارد
از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت اکفا

و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزهایی که
مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری
سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض
جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آنرا تلقی نماید
و اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارها که حواله
آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن
مجال تصرف صورت نه بندد زیادت و نقصان و تعجیل و تأخیر
نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم
و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملایکه
انبیا و ایمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و مطاوعت ایشان
و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را
که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد اینست
حصر انواع فضایل و از برکت بعضی فضیلتهای دیگر بی اندازه
تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله ولی
التوفیق **فصل پنجم** در حصر اضداد این اجناس
که اصناف رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد آن
که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد

که ضد حکمتست و جبن که ضد شجاعتست و شره که ضد عفتست
و جور که ضد عدالتست و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی
هر فضیلتی را حدی است که چون از ان حد تجاوز نماید چه بطرف
غلو چه طرف تقصیر برذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی
معتبر بود چون اهمال کنند تا هر قیدی که معتبر بود چون رعایت
نکنند ان فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت
وسطی است و رذایل که بازا او باشند بمنزلت اطراف
مانند مرکز و دایره با هم چنانک بر سطح دایره یک نقطه
بی مرکزست دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقط که اعداد
ان در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل
محیط مرکب در جایی که باشد بمحیط نزدیکتر باشند از مرکز
همچنین فضیلت را نیز حدی بود که ان حد از رذایل در غایت
بعد باشد و انحراف از ان حد در هر جهت و جانب که اتفاق
افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد حکما از انچه
گویند فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف پس ازین روی
بازا هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود بود
و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب

رذیلت

رذیلت مانند انحراف از ان خط و ظاهرست که میان دو خط
مستقیم جز یکی نتواند بود خطها نامستقیم نامتناهی تواند بود
همچنین استقامت در طریق سلوک فضیلت جز بر یک نهج صورت
نه بندد و انحراف از ان منهج نامحدود باشد و ازین جهت
باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و انچه
در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی است
چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود
و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته اند
اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب
بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر و اصعب همین معنی خواسته
اند و باید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی انچه فی نفسه
وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش
و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت
مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط
درین علم هم ازین قبیل باشد و ازانجاست که شرایط هر فضیلتی
بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه

و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل
شخص معین رذایل نامتناهی باشد چنانک گفتیم پس رذایل
شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی
شر بحت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اشخاص
و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت نیست
چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین بود نه احصار جزویات
چنانک دوکر و زرگر را قانونی بود در تصور و انکسری
که بتوسط آن ان قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع
در عمل نتوان آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنچه
مادهٔ معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد
اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و واجب نبود که تصور کنند
اعداد درها و انکشرها بهار مختلف که در وجوه توان آورد
و اعداد فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات
راجع با دو نوع است یکی آنکه از مجاوزت در طرف تفریط
لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد
که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون
بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهارست پس اجناس رذایل

هشت باشد دو از آن دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله
و دو بازاء شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت
و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن
ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف افراطست
استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود و بازیادت
بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی از آن را گربزی خوانند و اما
بله و آن در طرف تفریطست اول تعطیل این قوت بود
بارادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراطست
اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نبود و اما جبن
و آن در طرف تفریطست حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود
نباشد و اما شره و آن در طرف افراطست ولوع باشد
بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در
طرف تفریطست سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده تحصیل اسباب معاش
بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن طلب اسباب معاش
بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن از کسی
استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه بوصول اموال

و اقوال و غیر آن بسیارست ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند
و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت در انواعی
که تحت اجناس فضایل باشد اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی
دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب تفریط
و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در لغت نامی معین
وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت
فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی بکار
دارند و ما از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند لازم آید
یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوییم از انواع حکمت
هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفا ذهن و سهولت
تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان
خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب
تفریط و بدین بلادت آن خواهیم که از سوی اختیار بوده نه
از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی
که از تاخیر تفهیم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود
میان ظلمتی که در نفس حادث شود یا سبب آن در استنباط

تاخیر افتد و میان التهابی که بسبب مجاورت مقدار از
مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم واسطه بود میان
مبادرتی که استثبات صور را محال نهد و میان تضیقی که
بعسر مودی بود و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف
فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد میان
قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه
بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بی فایده بود
و میان غفلتی از استثبات صورتی مودی بود باعراض
از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط
استغراقی که اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند
و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب
بود لازم آید و هم بدین نسق در انواع دیگر اجناس می باید
گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانک
وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف
و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو
طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف
فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با دو بسیط

وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش ببعضی
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چنانک اسراف و تهوّر بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کاملترست و در طرف تفریطش این
اشتباه نیفتد چنانک در بخل و جبن چه این طرف عدمی است
و مباینت وجود و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی که باضافت
عدمی بود و عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم تفریط و
افراط ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود التباس
نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحان در یک طرف موسوم نباشد
مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف
رذایل بر اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را
حادث شود چنانک بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات
داده آید والله اعلم **فصل ششم** در فرق میان فضایل
و آنچه تشبه فضایل بود از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان حد
و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجب سعادت تکمیل
قوی ناقصه اند و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه
متمشی شود پس موجب سعادت آنجا پس فضایل چهارگانه بود

و از انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات
او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق
بقوت نظری دارد و آن حکمت و سه جنس باقی تعلق بعمل
دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس
باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل
فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدا آن فضیلتی بود و آنچه
مبدا آن حالتی دیگر باشد بغیر فضیلت احتیاجست پس درین فصل
این معنی بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که
مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره
بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته
باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر
وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق
نفس و نزد یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود باشد
و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود
و مثل ایشان در تقریر علوم و بعضی حیوانات بود در محاکات
افعال انسان و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پیش استاد

این جماعت وامثال ایشان شبیه بود با مار حکما واز جهت انکه
مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد وهم
چنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشد
مانند جماعتی که از شهوات ولذات دنیاوی اعراض نمایند تا بجهت
استظهار چیزی هم ازان جنس در ماهیت وزیادت ازان در مقدار هم
در عاجل دنیا یا در اجل اخرت ویا بسبب انکه از احساس بعضی
ازان اجناس بی نصیب بوده باشند وذوق ان در نیافته
واز ممارست بحث غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا وکوهها
وبیابانها وروستاها که دور از شهر افتاده باشد ویا بسبب انکه
از تواتر تناول وادمان عروق واوعیه ایشان با ملا ممتلی گشته
باشند وملالت وکلالت بحاسه والت راه یافته ویا بسبب
خمود شهوت ونقصان خلقی که در مبدا فطرت یا از جهت اختلال
ترکیب بنیت حادث شده باشد ویا بسبب استشعار خوفی که
از تناول ان توقع دارند مانند خوف الام وامراض که از لواحق
افراط ومداومت بود ویا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
ازین جماعت وامثال ایشان صادر شود بی انکه ذوات ایشان
بصفت عفت موصوف بود وعفیف بحقیقت انکس که حد وحق

عفت نگاه دارد وباعث او بر ایثار این فضیلت ان بود که ربت
قوت شهوانی که ببقاء شخص ونوع انسانی بی وجود ان ممتنع
است آنست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر
چون جر نفعی یا دفع ضرری وبعد از تقدیم این اکتساب بر
تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید
وچندانکه باید وبر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید
وهم چنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از
ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند ودر طلب
تمتع از شهوت یا بجهت مراد ویا بطمع مزید وجاه وقربت
پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس ومال وعرض وحرم
ویا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند
وچون اهل شر یا کسانی که بمجون ومضاحک وانواع ملهیات
مشهور باشند ویا بذل از جهت توقع زیادت کنند واین فعل
مانند افعال تجار وزراع واهل مرابحت بود وسبب بذل اموال در امثال
این طایفه وصدور اعمال اسخیا از ایشان ان بود که بعضی بطبیعت
حرص وشره مبتلا باشند وبعضی بطبیعت لاف زدن وریا
وبعضی بطبیعت رنج طلبیدن وتجارت وگروهی نیز باشند

که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و بسبب قلت معرفت بود
بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را مدخل
صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث
مردی که سنگی گران بر کوهی تند و بلند برد و از انجا فرو گذارد
باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ
گرانست بر فراز کوه و خرج در اسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ سوی نشیب و احتیاج بمال ضروری است در تدبیر عیش
و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب ان از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق ان بر احرار دشوار
اما بر غیر احرار که مبالات نکنند کیفیت اکتساب آسان و بدین سبب
بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص خط افتند و از بخت
و زور کار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات
و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط
و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت و برائت
عرض از اعتراض و احتراز از تبع خیانات و سرمات و تجنب
از ظلم اکفا یا اعماز و عادت فجار و بروح متاعها حیث

٦١

و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین
شنایع و مصالح بر حسب طبایع ایشان و تحفه بردن عمر
و سعادت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد
که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی
که در عوض ان افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت
کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر حسن متمولان
و منعمان حسد برد و لیکن سخی بحقیقت انکس بود که بذل مال
بعضی دیگر چه انک سخاوت لذاتها ر جمیلست منسوب
نکرد اند و اگر نظر بر نفع غیر افتد یا عرض و بقصد تالی
بود یا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نمود باشد
و کمال حقیقی حاصل کرده و هم چنین عمل شبیه بشجاعت صادر
شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند
کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها
اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع
رغایب که حصول ان ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت
شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال
این اهوال نه از افراط شجاعت بود که از غایت حرص

وتهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و
بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال باجیری که جاری
مجری مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند
بود و بسیار بود که عیارپیشگان ناعفا و شجاعان مشابهت
نمایند با انکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت
تا بحدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از
ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات
که از التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی نهایت
الصبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع
عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر
در میان قومی ابنای جنس و شرکای خویش که در سوی احتیار
و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند
و همچنین شجاعت ماند کسی که از ملامت قوم و عشیرت
یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشند و یا کسی که
بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا یعنی
که از تکراران عادت در تحمل او راسخ بود و عدم معرفتی
که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت

او با مثل ان حال شود همچنین عشاق در طلب معشوق
از غایت رغبت در محبوب یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده
او خویشتن را در ورطها مخوف اندازند و مرگ بر حیات
اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر
چه شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و بتفوق
خود وثوق دارد بر ظفر مشرف است بر اقدام او بطبیعت
غلبه و قدرت یا بشود نه بطبیعت شجاعت باز انکه در
اغلب مقصود او ازالت مقاومت عاری باشد و مثل او
مانند مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند
و بعد ما که انچه شرط فضیلتست درو مفقود است و لیکن شجاع بتحقیق
انکس بود که حذر او را از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را
بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت
احساس نیفتد که مبادی شجاعت موذی بود و لیکن در عواقب
امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه
انجا که بذل النفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و
در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه انکس که این سیرت

دامن گیر او باشد داند که بقای او در عالم فانی روزی
چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او مرگست
و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم
باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه
گردانیدن دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای
تعالی اختیار کند و از کر سخن ننگ دارد و داند که بدل
در اختیار فرار طلب بقا چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد
ماند و از روی حقیقت طلب محالست از آنک اگر روزی چند مهلت
یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری
و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ
با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر از
تاخیرش تا چندین عیب و آفت دارد و سخن شجاع باتفاق
امیر المومنین علی رضی الله عنه که از محض شجاعت صادر
شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست قال علیه السلام
لاصحابه ایها الناس انکم ان لا یقتلوا تموتوا والذی نفس ابن طالب
بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش
و حال شجاع در مقاومت هوا نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که

گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده
باشد داند که افعالی که برشمردیم هر چند شبهتست بشجاعت
اما از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال
اقدام نماید از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از دناءت
شرف و فضیحت حرمت باک ندارند تا از آفتهای هایل چون زلازل
سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض پر الم یا از
فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا وقتی که در معرض
این بلیات باشند خایف شوند چون یا وقاحت نزدیک تر باشند
از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را
در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند
بجهند یا بر روی دیواری یا بکوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را
در گردابی افکند و در ساحت بام برود یا بی ضرورتی در معرض شتری
مست یا گاوی یا فرسیچه یا اسبی تند ریاضت نایافته شود تا شجاعت
مراکند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان نماید بسبب او تصلف
و حماقت بیشتر از آن بشجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را
خبه کنند یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع
زوال جاهی یا از مقاسات ای شنیع بر بد دیلی حمل کردن
لایق تر از آنک بر شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود بر تحمل

شداید قادر بود در هر حال که حادث شود فعلی ازو صادر گردد
که مناسب حال او بود و ازین معنی واجب شده است
تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان
اقتضا کند که پادشاه با کسی که قیّم امور دین و ملک بود چنان
کس منافست و مضایقت کند و قدر او بشناسد و میان
محل او و محل کسانی که بدو تشبّه کنند و از شجاعت بی بهره
باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت
او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و
استحقاق او بچیزهایی که عوام آنرا بزرگ شمارند مانند قتل
سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین
شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد
و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی
که مستحق آن باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام
کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند
کسی که در معرض انتقام افتد و از آن ممنوع شود ولی نفس
او را باید که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد
از آنک بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده
باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود

محمود بود و الا مذموم باشد و بسیار کسان بوده اند که بر
انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند و نفس
خویش را در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
بکار آنکس راه یافته است و چنین انتقام وبال صاحبش و
موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت نیکو نیاید الا از مردم حکیم و شرایط آن تمام نشود
الا بحکمت یعنی هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت
بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود
و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت
صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار
اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه یا بوسیلت آن مالی یا جاهی
یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم
یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را
با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل
قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن
قوتها چنانک بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد
بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات

و غیر ان همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتناء فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر
و این انگاه متمشی شود که نفس را هیأت نفسانی که مقتضی ادب
کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام
انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید
کرد تا حقایق ان از انچه بدان شبیه بود باز شناسد و
الله اعلم بالصواب **فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر**
دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام او لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است
از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع
و چنانک وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب
و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او
از مبدا اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند
فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست
در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت نزدیک تر بود وجود او
شریف تر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از
نسبت مساوات نیست چنانک در علم موسیقی مقرر شده
است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست

چنانک در صناعت اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت
راست و هرچه جز اوست نسبت با او اطراف و مرجع همه با او
چنانک وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات
است چنانکه کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان
موجودات است و اعتدال ظل وحدتست که بسمت قلت و کثرت
و نقصان و زیادت از اصناف مساوی برگرد و بحلیت وحدت
از حضیض نقصان و ورطت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم نرسیدی
چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست بامتزاجات
معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مودی باطناب
اولی انک باسر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات
مقتضی نظام مختلفات اند چنانک در موسیقی هر نسبت که نه
نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت
مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور
هرچه انرا نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در و موجود بود
و الا مرجع ان با فساد و اختلال باشد ساس نسبت مساوات
تعیینها انجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت

حاصل بود انجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که
گویی نسبت اول با دویم چون نسبت دویم با سیم یا چون
نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند و دویم
را منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار دارند
مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسب
چنانک در علوم بیان کرده آید و قدما در تعظیم امر و استخراج
علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار
عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در ان
مدخلی باشد و ان سه نوع بود یکی انچه تعلق دارد بقسمت
اموال و کرامات و دویم انچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات
دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را در ان
مدخلی باشد چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت
کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند فقسط
او پس این کرامت و این مال حق اوست و او را تسلیم باید دا
و اگر زیادتی و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه
است بمنفصله و اما در قسم دویم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد

و گاه بود که شبیه بمتصله افتد مثال منفصله چنانک گویند نسبت
این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است
پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت این
جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در
معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سیم نسب شبیه بنسبت
هندسی افتد چنانک گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون
نسبت شخصی دیگر است با رتبت خویش پس اگر او ابطال تساوی
کند تحقیقی یا عوضی مقابل ان با او باید رسانید تا عدالت و تکافی
با حال اول شود و عادل کسی بود که متناسبت و مساوات میدهد چیزهای
نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسم مختلف کنند
و خواهند که با حد مساوات برند مر اینه مقدار که از زاید و نقصان
باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت
و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت
وسط واقف باشد تا رد اطراف کند و با او و همچنین در جهت
و ثقل چیزی بر حیف نهند و از ثقیل بر داده تا تکافی حاصل آید و
اگر تکافی باشد از یک طرف زیادت کند ثقیل گردد و در ربح
و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد

در ربع و ثمن کنده او ساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد چیزها
با عتدال صورت بندد ناموس آلهی باشد پس بحقیقت واضع
تساوی و عدالت ناموس آلهی است چه منبع وحدت تعالی ذکره
و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت بی تعاون ممکن نه چنانک
بعد ازین بشرح گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنک بعضی
خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات
و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ
دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل
نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت
بمتوسطی و مقومی احتیاج افتد و از دینار است پس دینار
عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادلی صامتست و
احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان
بدینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و آن ناطق انسانست پس ازین روی بحاکمی حاجت
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان
خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی

و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس
عادلیست و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه
بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و
در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند
بود و ناموس دویم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار
بود پس ناموس خدای مقتدای نوامیس باشد و ناموس
دویم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس
سیم اقتدا کند بناموس دویم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه
یافته می شود آنجا که فرموده است وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَ
الْمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ و بدینار که مساوات
دهند مختلفاتست احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات
بایمان مختلفه بودی مشارکت و معاملت وجوه اخذ و اعطا مقدر
و منتظم نگشتی و اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و این سبب
آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی ا
و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای
بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندسی که در مقابل رنجها

وشقتها کارکنان بسیار افتد مانند تدبیر صاحب لشکر
که در مقابل محاربت مبارزان بی شمار افتد و بازا عادل
جایر بود و ان کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال
سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول
جایر اعظم و ان کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد
و دوم جایر اوسط و ان کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند
و سیم جایر اصغر و ان کسی بود که بر حکم دینار رود و فسادی که ان
جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی
و خیانت باشد و فسادی که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم تر
ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و
سعادات از وجوه عدالت و ناموس الهی جز محمود نفرماید
چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس که بود
و چیزهایی که مودی بسعادت باشد و نهی او از فسادهای
بدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد
و تعقب فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا
و ستم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بفضیلت حث کند و از

رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش
از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه
فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت
بلکه همه رذیلت بود باسرها و لیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر
تر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد
ظاهر تر بود بنزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت
و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیک
تر افتد و بعضی باشد که بغلبت نزدیک تر بود مانند تعذیب
بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و امام عادل حاکم
بسویت باشد که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس
الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر
از دیگران بدهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة
تطهر بعد از ان گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دانند
که بشرف جنس و نسب مشهور بود و یا کسی که بسیادت بسیار مستظهر باشد
و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد این
منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادات
حقیقی باشند و مرتب مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب

جملگی اصناف مضرات محصورات در چهار نوع اول شهوت
و دناات تابع ان افتد و دویم شرارت و جور تابع آن افتد
و سیم خطا و حزن تابع ان افتد و چهارم شقا و حیرتی مقارن
مذلت و اندوه تابع ان افتد اما شهوت چون باعث شود
بر اضرار بغیر مردم را در ان اضرار التذاذی و ایثار صورت
نبندد مگر انکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد
بالعرض بان رضا دهد و گاه بود که کراهیت ان اضرار و تالم
بان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب
از مکروه حمل کند و اما شریر که تعهد اضرار غیر کند بر سبیل
ایثار کند و از ان التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند
بنزدیک ظلمه یا بتوسط او نعمت عزیزی ازالت کند بی انکه
منفعتی بدو رسید لیکن اورا از مکروهی که بان کس رسید
لذتی حاصل آید و چه سعی از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون
سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی
التذاذ بلکه قصد بفعل دیگر بود که ان فعل مودی شود بضرر مانند
تیری که نه بقصد بر شخصی آید و مرا به حزنی و اندوهی تابع ان
حالت بود و اما شقا و مبدا فعل در وجهی خارج باشد از ذات

صاحبش و او را در ان اختیاری و قصدی نه مانند انکه اسیب
صدمه ستوری ریاضت نا یافته که شخصی بر و نشسته بود بکسی
رسید که آن شخص را درو دلبستگی و او را هلاک کند و چنین
شخص شقی و مرحوم بود و در ان واقعه غیر ملوم و اما
کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرتی بر قبیحی اقدام نماید
عقوبت و عتاب ازو ساقط نشود چه مبدا ان افعالی
یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور
قبیح بتبعیت ان لازم امد بارادت و اختیار او بوده است
اینست شرح عدالت و اسباب ان و اما اقسامش در افعال گوییم
حکیم عدالت را بر سه قسم کرده است یکی انچه مردم را بدان قیام
باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات
بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود است اوست و عدالت
چنان اقتضا کند بنده بقدر طاقت در امور که میان او و معبود او
باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شرایط
وجوب مجهود بذل کند و دوم انچه مردم را بدان قیام باید نمود
و از حقوق ابنا جنس و تعظیم رؤسا و ادا امانات و انصاف در
معاملات و سیم انچه بدان قیام باید نمود از ادا حقوق اسلاف

مانند قضاء دیون و انفاذ وصایاء ایشان و انچه بدان ماند
تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب
اداء حق خدای جل جلاله انست که چون شرطیت عدالت می
باید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر ان ظاهر
باشد پس باید که باز انچ بما می رسد از عطیات خالق عز اسمه
و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت
در اداء ان حق بذل کند چه اگر کسی باید که مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و الزام مجازات نکند بوجهی بوصمت جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاها نامتناهی و نعمتهای بی اندازه مخصوص
یافته باشد و بعد از ان بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه
بلحظه از امدادی رسد و او در مقابل اندیشه شکر نعمتی و قیام
بحق ان اداء معروفی مشغول نشود لابد که سیرت عدالت چنان
اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصور دارد
و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه مثل
اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از اثار سیاست او مسالک
و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در افاق و اقطار ظاهر
گردد و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابناء جنس

از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح و معاش و معاد خلق
هیچ دقیقه مهمل و معطل نگذارد تا تمام خیر او عموم رعایا و زیردستان
را شامل و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی
الخصوص واصل و استحقاق انکه هر یک را از اهل مملکت علی حده
بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از ان مستدعی
اتصاف بود بسمت جور او را حاصل و هر چند بسبب استغناء
او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر
ثنا و ذکر مناقب و ماثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر
جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در
سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و تربیت اهل و
عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک
تواند بود اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین
شرایط با قدرت جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن
عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد
و چندانک افادت نعمت و اضافت معروف بیشتر جوری که در
مقابل ان باشد فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود

اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانک ازالت نعمتی از ازالت
نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر
در مکافات حقوق ملوک و رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت
و سعی صالح با این غایت معلوم است آنک که در قیام بحقوق مالک
الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی
نامتناهی از فیض جود و شفقت و احسان او بما می رسد که در حد و عد
و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم
و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود ماست از ابدلی
در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوییم
مصنف کتاب تشریح و مؤلف منافع کتاب اعضا زیادت از یک
هزار ورق در احصاء آنج و هم ضعیف بشری بدان تواند رسید
سیاه کرده اند و هنوز از دریای قطره در معرض تعریف نیاورده
و از عهده معرفت یک نکته چنانک باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت
یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و مادات ارواح گوییم و خواهیم
که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا
و برکات و خیرات او بنفس میرسد عبارت و اشارت را در آن
کتاب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق

و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقاء ابدی
و ملک سرمدی و حور از حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تفصیل
و احصاء استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت
و قصور و دهشت حاصل نیابیم **لا لعمری ما یجهل تنوع
النعم لا النعم** و اگر باری عز اسمه از مساعی ما بی نیاز است
سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام اداء حقی و بذل جهدی که
بوضعیت آن و صمت جور و سمت خروج از شرایط عدل آن خود محو
کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان ایزد آن
قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلافست در آنچه مخلوق
را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی و بعضی گفته اند
اداء صیام و صلات و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب
بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت
و ادا اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار
باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود
اما با نفس خود بترکیب و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود
بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود
بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در مجاولاتی که موجب

مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد
وتوحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای راجل
وعز بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند
و بر یک نوع و مثال انیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان
در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که
نقل کرده اند و ازو در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی
منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی
در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق به ابدان دارد مانند
صلات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات
و دویم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون
توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم
و آنچه ازین باب بود و سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق
مانند اصناف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات
و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم و از ایشان
گروهی که باهل تحقیق نزدیکتراند گفته اند که عبادت
خدای تعالی در سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح
و تفضیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری

بروجهی دیگر بود که انبیا و علما مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند
و بر عموم خلق بود اقتدا و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله
کرده باشند و بباید دانست که نوع انسانرا در قربت بحضرت
الهیت منازل و مقاماتست مقام اول مقام اهل یقین است که ایشانرا
موقنان میخوانند و این مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار باشد و مقام
دویم مقام اهل احسانست که ایشانرا محسنان گویند و آن مرتبهٔ کسانی
بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند و بفضایل که برشمردیم موصوف
و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح
و عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور
و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا فایزان خوانند و
مخلصانرا نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای
این نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد و استعداد
این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب
دویم اقبال علوم حقیقی و معارف یقینی و سیم حیا از جهل و نقصان
و رحمی که نتیجهٔ اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل
بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت
و اما اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت از آنستم

جهار بود اول سقوطی که موجب اغراض بود و استهانت شریعت
لازم اید و دویم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف شریعت
لازم آید و سیم سقوطی که موجب مراد بود و مقت شریعت
لازم اید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطعات مودی باشد
جهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد و دوم جهل
و غباوت که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد و سیم
وقاحتی که از اهمال نفس و طاعت عداوت و در تتبع شهوات
تولد کند و جهارم از خود راضی شدن بر ذایل که از استمرار
قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل ربع و رین
و غشاوت و ختم آمده است و معانی این جهار لفظ بعینها بی این
جهار سبب مردود است و هر یکی را ازین شقاوت تنها علاجی بود که
بعد ازین بوجه اجمال یاد کرده آید انشا الله اینست سخن
حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون در آلهی گفته است
جون عدالت حاصل آید نور روی و احدا نفس بر یکدیگر در افتد
جه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس را از فعل خاص
خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود فارغ شود و این حالت
غایت قرب نوع انسان بود از اله تعالی و نیز گفته است

که توسط عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت
نیست بیانش اینست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب
نقصان جه جایز در انچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگرانرا
زیادت طلبد و جون عدالت تساوی است و دو طرف تساوی
زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر جند
هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت
عام و شاملست جملگی اعتدالات را و عدالت هیات نفسانی
بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی جه مقدر مقادیر
و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت
را بهیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق
در طبیعت نیاید بلکه همگی همت او بر موافقت و معاونت و
متابعت او مصروف بود جه مساوات ازو باید و طبع او
طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در
در جیزی مشترک میان هر دو یا در دو جیز پس امکان نسبت متصل
یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیات نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت جه فعل بی این هیات
صادر شود جنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود

وقوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین
و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر مبائی که قابل ضدین بود
غیر مبائی بود که قابل ضدی دیگر بود و این معنی در جملگی
فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علمست و عدالت
را با حریت اشتراکیست در باب معاملات و اخذ و اعطا چه
عدالت در اکتساب مال افتد بشرایط مذکور و حریت در انفاق
مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیک
تر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را
از عدل دوستتر دارند بدین سبب باز آنکه تعلق نظام عالم
بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل
خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت کشی ایشان
در بذل معروف بود نه در جمع مال و حر جمع مال نه از برای مال
کند لکن صرف و انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود
از وجوه حمیده و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش
بتوصل مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و بصیر احتراز نماید پس
حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند
و از آن جوابی گفته اند و آن آنست که چون عدالت امری اختیاری

که از جهت

که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور
که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت
و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت
را بعید تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته
که هر که ارتکاب فعلی کند که مودی بود بضرر و ظلم نفس
خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار بد و
ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی
رحمة الله علیه بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن آنست
که چون مردم را قوتها مختلفست ممکن بود که بعضی از آن باعث
شود بر فعلی مخالف مقتضی قوت دیگر مانند آنکه صاحب
غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند
افعالی اختیار کنند که بی مشاورت عقل که بعد از معاودت هش
پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی
را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت
استخدام عقل و استعمالش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض
نبود و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد
اما کسانی که بسعادت و فضیلت موسوم باشند هیچ وقت

عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود
و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال دیگر مشکل‌تر و آن است
که تفضل محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات
بود و تفضل زیادت و ما گفتیم که عدالت مستجمع فضایل است
و او را مرتبهٔ وسطیست پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت
هم مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود
در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضایل بر یک
منوال تواند بود چه سخا با آنک وسط است میان اسراف و بخل
زیادت در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسطیست
میان شره و خمود نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت
و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول
استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت بر احتیاط را بآن
اضافت کنند و اگر مثل همه مال خود بنا مستحق دهد و مستحق را
ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت
کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت و زیادت و متفضل
عادل است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در
نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد

و دیگران را

و دیگران را اکثر بعد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت بیشتر است
از آن جهت که مبالغتست در عدالت نه از آن جهت که خارج است
از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتیست
کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات است گاه بود که در
جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود
و هم چنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا مکافی
اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت مکافی بودندی مساحت
هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت
فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول ناپدید شدی و هم چنین
در هوا و آتش و اگر عناصر مکافی بودندی و افساد یکدیگر
توانستندی عالم نیست شدی و در کمترین مدتی ولیکن باری
عز و علا بفضل و عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده
است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند
تا یکدیگر را بکلی فانی نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف
افتد جزوی که برو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد
و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که
گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض آنکه

ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
و تفصیل کلی نفرماید که تفصیل کلی نامحصور بود و عدالت کلی
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود
نبود بلکه نامفصل خواند و بران حث و تحریض کند چه تفصیل عام
شامل نتواند بود و آنچه گفتیم تفصیل احتیاط مبالغتست در
عدالت هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب
خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف
تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح
آید و آنچه گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه این صیانت نفسانی
را بسه وجه اعتبار کنند یکی بسبب با ذات از صیانت با او اتفاق
افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم
فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جملگی اخلاق و
ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب
بود استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار
دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر
بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم
طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن باید و داعی حلف طالب

اصناف

اصناف شهوات و انواع کرامات کردد و از اضطراب و
انقلاب این احوال بجاذب قوی اجناس شرور هرز حادث شود
و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی ریبی قاهر که آنرا
منظوم کرداند و همین وحدت که ظل آله است ثبات و قوام دهد
و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی بدین صفت بود
تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب می کشند تا بدو نیمه
شود یا از جوانب پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمییز را
که خلیفه خدای تعالی جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی
کنند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکی
با حق خود رسند و سوی نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع
شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود
تعدیل دوستان و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد از آن
تعدیل اجانب اباعد و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا
شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او
تمام کردد و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد ولی
خدای تعالی و بهترین خلق او بود و بازای این بترین خلق خدای
کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان

و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوانات با اهمال سیاسات
چه علم بصدد یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین
جائر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کائنات
بمحبت است و اضطرار مردم باعتبار فضیلت عدالت از جهت
فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند
انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید
و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر محبت
موقوف اولی والله اعلم **فصل هشتم در ترتیب اکتساب
فضایل و مراتب سعادات** در علوم حکمت مقرر است که مبادی
اصناف حرکات که مقتضی توجه باشد بانواع کمالات یکی از
دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدأ تحریک نطفه
در مراتب تغیرات مترتب و استخلاع متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی
برسد و اما صناعت مانند مبدأ تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات
تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر صناعت از محلولات
و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت
بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون
کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدأ خویش پس کمال صناعت

در تشبه او بود و تشبه او بطبیعت چنان باشد در تقدیم و تاخیر
اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه
داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمال که قدرت الهی طبیعت را بطریق
تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تمیز حاصل
آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول آن
کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن مقارن افتد
مثلا چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت
سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن
بر آوردن فرخ بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با آن
مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود
امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم
این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل
که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است در آن باب
اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل کنیم
تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاق
بوده است پس در تهذیب اخلاق همان نگاه داریم و معلوم است
که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی

در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان
طلب کند بی تقدم تعلمی و بعد از آن که قوت او بیشتر شود آنرا باواز
گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبه
که مثالهاء آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت
مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات
احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع او آید مقاومت و کوشش
آغاز کند پس اگر بانفراد با نتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید
والا بفریاد و گریه استعانت کند و از مادر و دایه استعانت
نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند
در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز بود در رو
ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل
بود بر احساس تحمل قبیح پس این قوت بتدریج روی در تزاید دارد
و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد استتمام کند
برعایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد اما قوت اول که
مبدا جذب ملایم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه
و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث
شود بطلب ابقاء نوع پس شهوت نکاح و حرص بر نسل حادث

کردد

گردد و اما قوت دوم که مبدا دفع منافی است چون از حفظ شخص
تمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و
اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیم
که مبدا نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات
مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل
برو افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمال
که مفوض بدیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر
بصناعت رسد یا از انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت
و بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را
در تحصیل کمال که متوجه بدان باشد همین قانون اقتدا باید
نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفادت
کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل
قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد اگر اتفاق چنان افتاده
باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد
چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم
باید گزارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب
فضایل بسهولت و اگر در مبدا نما بر عکس مصلحت تربیت یافته

با

باشد بتدریج و در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود
سعی باید کرد و بصعوبت طبیعت نومیدی نباید نمود که اهمال
مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات مرور زمان مشکل تر
و متعذر نزدیک تر تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و حسرت و تأسف
چیزی بدست نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته و
بلّغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست که هیچ کس بر فضیلت
مفطور نباشد چنانک هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع
نیافریدند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود
که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط
استعداد در وی بیشتر و هم چنانک طالب کتابت یا طالب تجارت
را ممارست آن حرفت می باید کرد تا ملکتی در طبیعت او را
راسخ شود که مبداء صدور آن فعل باشد از او بر وجه مصلحت
آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان
حرفت نسبت دهند هم چنین طالب فضیلت را بر افعال
که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیئات و ملکه
در نفس او پدید آید یا اقدار او بر اصدار آن افعال بر وجه
اکمل بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد

چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب
ترین صناعات بدین صناعت صناعت طب است بر تحویل بدن
مقصور است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس
اقتدایی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدا بطبیعت
بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت بعضی حکما این صناعت را
طب روحانی خوانند و هم چنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی
حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت علت بود هم
چنانک این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت
فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت بود و ما در فنی
معالجت جهل بیان کنیم انشاء الله پس ازین مباحث روشن شد
که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن
بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
اعتدالست یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ
اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت با آن قوت جمیل بود
از او کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود برد او با عتدال پس
بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت
باید بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد

واول در تعلیم شروع نماید خوض در وی باید کرد که ذهن را از
ضلالت حمایت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند
پس در وقتی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و بحر و خبط
را در آن محال نه باشد ذهن را ذوق یقین حاصل آید و ملازمت حق ملکه
کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق
و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات
کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث بانتها برسانید و چون
بدین مرتبه رسید آن تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد
و بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات
بر حسب آن طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد در سعادات خارجی و سعادت
بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل
نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس
بود یکی سعادات نفسانی و دویم سعادات بدنی و سیم
سعادات مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادات
نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است

اول علم تهذیب اخلاق و دویم علم منطق و سیم علم ریاضی و
چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی بعضی تعلیم برین سیاقت باید تا
نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علوم
بود که بنظام حال بدن باز گردد و چون معالجات و حفظ صحت و علم
رمت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت
فایده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که بنظام حال ملت و دولت
و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام
و اخبار و تنزیل و تأویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت و
نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت
هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم

فصل نهم

در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود چون نفس خیر و
فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و بر اقتنای علوم
حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور
که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه
قانون حفظ صحت در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت
نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی که بدین مناقب متحلی باشند
و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص یا گروهی که بمسخرگی و مجون

شهوت یافته باشد یا همت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش
لذات مصروف کردانیده چه تجنب ازین طایفه حافظ این صحت را
مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و هم چنانک از
مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغا احادیث و حکایات
و استماع اخبار و مجازات و روایات اشعار و مزخرفات و
حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطاعت نفس و میل
طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یکی مجمع
یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت در ان شیوه چندان
وسخ وحشت بنفس تعلق کیرد که تطهیر ازان جز بروزکار دراز
و معالجات دشوار میسر نکردد و بسیار بود که امثال این حال
سبب فساد فاضلان مبرور و ماده عواید عالمان مستبصر شده
باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب
انست که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت
انسان مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول درو
مفطور شده باشد و اکر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی
کافه این نوع به این بلا مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و قناعت
سعدا و اماثل بر مقداری ضروری متمشی نکشتی و باید که دانسته

باشد که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح
مستعذب و حکایات مستطاب و دو کامت محمود که مستدعی
لذت مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدران عقل باشد
نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان نینجامیده
بود داخل نباشد در انچه ازان احتراز فرمودیم و انبساط
را نیز مانند دیکر اخلاق دو طرف بود دیکر یا جانب افراط نسبت
مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیکر یا جانب تفریط و بتعریف
قدامت و عبوست و تندخویی معروف و مذموم و مرتبه وسط
که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بهشاشت و طلاقت و چنین
عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت
مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف اعمال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز
بروز نفس را بخروج از عهده و خلیفه از هر یک مواخذت
میکند و اخلال و اهمال ان بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی
بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغت اطبا در
نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبا بدن در
تعظیم نفع ان ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت

نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند
بیله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود
و چون از حلیت عمل عاطل گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت
نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت
انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود و انتکاس حقیقی انست
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز از تناص با مور فکری
و ملازمت علوم چهار کانه عادت کند با صدق الفت گیرد و
مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود
و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ
کمال نزدیک شود و بنظر دقیق تا مطالعهٔ حکمت بردارد و ودیده
مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض ان علم ظفر
یابد و بدرجهٔ اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت
یگانهٔ روزگار و بر سر آمدهٔ اقران شود باید که او عجب بعلم خویش
او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند
و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم
و باید که در معاودت درس آنچه مکشوف می شود غفلت نورزد
و تکرار و تذکار را ازان ملکه کند که آفت علم نسیارست و سخن

حسن بصری رضی الله عنه بهر وقت یاد میکند که اقدعوا هذه
النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت
مشتملست بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود
که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را
محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تحمل مشقتها و تکلف
مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس با عراض و اغماض
و تکاسل و تغافل ازان باد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت
مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم
خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی
چگونه تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف
و عبره کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع و غیران ایثار میکند و در اغلب
احوال با مقاسات این اهوال خایب و خاسر می مانند و
بندامات مفرط و حیرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع
ارواح بود مبتلا می گردند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر می یابند
آسیب زوال و انتقال بر عقب است و عیاران وثوقی و استظهاری

نه چه مواد آن باز امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است
و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را بدو
تطرق بود و خوف و اسقام و تعب نفس و خاطری که در مدت
بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب
این نوع پادشاهی یکی از خواص و مقربان حضرت او بود
انواع مکاره و شداید در باب او تضاعف پذیرد و علاوه
مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک
باشد حاجت بکثرت مواد و مونات که در اصلاح خدم و حشم
و رعایت جوانب اولیا و اعدای ضروری باشد مضاف شود
و مع ذلک استزادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان
و متصلان که بر ارضاء یکی از ایشان قادر نبود تا بارضاء همه
جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص خواص
بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی کند که
از صعوبت و شدت و تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از
اظهار تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو خواهد و با این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکاتبات اعدا و
مواطات اضداد در جان ایمن نبود و چندانک زیردستان و جنود

در زیادت

در زیادت باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب وجوه
ارزاق در زیادت بود چه آن قوام هیچ مونت کفایت ناکرده
شود سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او می‌شوند و چنین کسی
اگرچه در تصور خلق توانگر و بی‌نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش‌تر
بود چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه
پس هر که در سد حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود
و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او بهیچ چیز
و هیچ کس احتیاج ندارد و ملوک محتاج‌ترین خلق‌اند بمقتنیات
و اموال پس درویش‌ترین خلق ایشان باشند و امیرالمؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است در خطبه که اشقی الناس
فی الدنیا و الآخرة الملوک بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته
که هر که بدرجه پادشاهی برسد خدای رغبت او از آنچه در تصرف
او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او
استیلا یابد بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از
سلامت سآمت نماید و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند
نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده

و شراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه افزای
و چون دولت او باخر رسید و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه
بر مقتضی عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت

الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست والحق

در صفت احوال ملوک بر هدف صواب زده است استاد ابو علی رحمه الله
گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را
استعادت می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در
باطن تعجب می نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت
مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب
و خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبه ایشان بینند
گمان برند که بدین تجمل و تبختر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع
و لذت بی نهایت باشد لا لعمر والله که ایشان در اثناء این
احوال از افکار بطارکیان غافل باشند و باندیشهای ضروری
از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانک بعضی شرح داده آمد مشغول
و اگر کسی خواهد از حال مالک ملک او و اگر چه اندکی بود دلیل
توان ساخت بر حال ملک و ملک و اگر چه بسیار بود و تجربه
و قیاس این معنی اعتبار کرد با آنچه گفتیم اورا واضح شود

نتواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد روزی چند در
ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب مستأنس شد
بعد از آن از آنجا چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفاتی برحسنها کند
که از دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتناء آن حریص نماید
یا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی
دیگر کند و یا همتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی رغبت نماید یا
جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال شود و فی
الجمله حفظ الملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت
اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تصرفی که استجماع
ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقبت و آفات و
احداثی که بدیگر اصناف یسار و ثروت متطرق شود اینست
حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات
افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن هیچ آفت
صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه
باشد چنانک گفته اند داده خود سپهر بستاند نعمت الله جاودان ماند
و واهب آن خیرات بانتشار آن امر کرده است اگر امتثال
نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود

و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم
و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنک اضاعت جوهر نفیس باقی
ذاتی خاص خود کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی عاریت
ایستند و تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی از آن بدست آرند یا طالب
آن بماند و مرآینه آن از پیش او و یا او را از پیش این برگیرند
و حکیم ارسطاطالیس گفته است که کسی که بر کفاف قادر بود و با قتصار
زندگانی تواند کرد شاید که بفضیلت طلبیدن مشغول گردد چه آنرا
نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته
که غرض صحیح از آن مداوات آلام و استقامت مانند جوع و عطش
و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن
آلام بود و اگر چه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذاتی
صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اغراض
از آن لذت هم صحت است و هم لذت در اقدام بر آن نه لذت است
و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و
طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلاء
غرض و بغرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق
مجامله نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار

در کاری خسیس خوض می باید کرد و در دیگر جانورانی که چون شکم
ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند تامل کند چه
بعضی از اصناف حیوانات تناول جیفه و بعضی تناول روث
روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی
شوند و بعضی بحشرات و اضداد خویشتن مانند جعل و سح
انگبین از غذا ها یکدیگر تمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت
خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با قوات ایشان و هر یکی
بدان قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوش دل اند مردم نیز
که بسبب جسامت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید
که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نگرد و آنرا بر مثل نقلی که بعلاج
و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل بر بی نهد و اشتغال
عقول بتحیر اطعمه انواع اعماز در تمتع بدان همچون نکا بسیل و قواعد
از طلب مقداری ضروری قبیح شمرد و تعین شناسد که تفصیل ماده
دخل بر ماده خرج و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون
دیگر که از مقتضای طبع است نه از روی عقل طبیعت را بماده
دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از او حاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد

مشتملست از نا ملایم می شمرد و ماده جمع را چون صلاحیت این معنی
از و زایل شده است و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن
جایگاه بدل نفی میکند متنفر می شمرد و سعی عقل طبع را درین
معنی هم جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانک بارها گفتیم
و باید که حافظ صحت نفس هیچ قوت شهوت و قوت غضب نکند
در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی که در وقت راندن شهوت
یا در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشند شوقی با عادت
مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبدأ حرکتی شود تا ارادت
را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و
قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام کرد چه
توصل بمقصود جز برین وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود
بحال کسی که ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس تدبیر خلاص یافتن
از و مشغول گردد و ظاهرست که جز دیوانگان برچنین حرکت
اقدام ننمایند و لیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج
گذارد داعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند چه ایشانرا
درین باب تمدد و معونت فکر و ذکر زیادتی حاجتی نیفتد

و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بدان مقدر بود
و در تبقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند
یا در استعمال تجاوز حد لازم نباید امضا سیاست ربانی و
تمشیت مقتضاء مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و هم چنین باید
که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و افعال و اقوال
و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا برحسب اجرا عادتی مخالف
ارادت عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن عادت
سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازاء
آن گناه التزام باید نمود مثلا نفس را بمطعومی مضر مبادرت کند
در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام
صیام چندانک مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ابلام مبالغت
کند و اگر در غضبی نه بر جایگاه مسارعت کند او را بتعریض سفیهی
که کسر جاه او کند یا ببذل صدقه که برو دشوار آید تأدیب کند
در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهاء شهر
خویش را در سر بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او از آن
مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند او
را بمشقتی مزد اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود

بتکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که اخلال و رخصت را
در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقلی در باقی کند و تجاوز از رسم
او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذایل
و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد
و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی تدریج بارتکاب
کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت ثوران غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب برو دشوار
نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم
و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود
بحدی که از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
خندهای بی تکلف ازو صادر شود و آنرا به بشاشت و خوشی
طبعی تلقی نمایند و اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال
جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و سعی بجواب تحاشی نموده
همچنین بود حال کسی که با فضیلت الف گیرد و از مجازات سفیهان
و مجاورهٔ ایشان اجتناب نماید که باستعداد صبر و حلم پیش از
حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

و پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت
و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که حافظ نفس عیوب
خویش باستقصاء تمام طلب کند و بر آن اقتصار نماید که جالینوس
حکیم میگوید که در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس را ساخته است
که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او برو مخفی ماند
و آنرا اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس تدبیر آن خلل گفته است
باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موانست
او را اجازت دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب
نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آنجا تجنب نماید و درین
باب عهدی استوار برو گیرد و بدان راضی شود که گوید بر تو
هیچ عیبی نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این
سخن اظهار کند و او را بمحابات تهمت نهد و با سؤال اول معاودت
نماید و الحاح زیادت بجای آورد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار
کند اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا هر چه
از آنچه مقتضی تغیر داند اعتراف و بدین مقام رسد البته انکاری
ظاهر نکند و در مواجهه او قبضی و کراهیتی فرا خویشتن سازد

بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت از او تلقی کند و شکران بروزگار
و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست بهدیه
و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد پس آن عیب را چیزی
که اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند
تا رأفت ان دوست بقول او و بانک عرض او بر اصلاح نفس خویش
مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید
تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند
بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع
و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر چه دشمن
در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارد و بر آنچه داند اقتصار
نکند بلکه بمحاورت حد و تمسک بانواع افترا کرده باشد نفس را
متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم
جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که خیار مردمان را باعداء انتفاع
باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء
اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهاء
آشنایان خویش آینه سازد تا هر صورتی و صفتی که مستتبع شینی
افتد استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی

تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب
ملامت کند چنانکه گویی مگر آن فعل از و صادر شده است و در آغاز
هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز کرده باشد
باستقصا بی اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
آنچه اتفاق ان اتفاق افتاده بود از سنگ پارها و ریگ و گیاه
ریزها خشک که اعداد آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم
و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقاء ما بر توفیر آن
مقدر است و فناء بر تقصیر آن مقصور اهمال نماییم و چون بر
وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی بر و اقامت
کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی
ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد و همیشه باید که قبائح در پیش
خاطر ما بود تا از آن فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت
کنیم تا از ما فوت نشود و پس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که
مانند دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم دیگر از آن وجود از آن
بی نصیب تا مانند سنگ افسان باشیم که آهن تیز کند و خود
نتواند برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات
خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگر چه نور او

از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افادت فضایل همین حال
بود ما انچ سخن کیدی است و این معانی از سخن دیگران بمبالغت
نزدیکتر است درین باب والله اعلم بالصواب

فصل دهم
در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود

چنانک در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس
ازالت رذایل هم باضداد ان رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف ان اوساطست
بر شمرده و چون فضایل چهارست و رذایل هشت و یک چیز را یک ضد
بیش نبود چه ضدان دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس
بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما
هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت
تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی
در معالجت امراض ان بود که اول اجناس امراض بدانند تا اسباب
و علامات ان بشناسند پس بمعالجه ان مشغول شوند و امراض
انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات ان ردان باعتدال
بحیلت صناعی و چون قوای نفس انسانی محصورست در سه نوع
چنانک گفتیم یکی قوت تمییز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب

و انحرافات هر یک از دو گونه صورت نبندد یا از خللی که در کیفیت
قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا
یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی
از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت
اما افراط در قوت تمییز مانند خبث و گربزی و دها بود در انچه
تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر بر مجردات بقوت
اوهام و حواس هم چنانک بر محسوسات در انچه تعلق بنظر
دارد اما تفریط در و چون بلاهت و بلادت در عملیات
و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرا احکام محسوسات
بر مجردات بقوت اوهام و حواس در نظریات و اما رداءت
قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا
علم جدل و خلاف سفسطه نسبت با کسی که انرا بجای یقینیات
استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده
و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او ازان وصول بشهوات
خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غضب و
فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع
و اما تفریط در و چون بی حمیتی و جور طبع و بددلی و تشبه

نمودن باخلاق زنان وکودکان واما ردارت قوت جون شوق
بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم
یا بر نوع انسان ولکن نسبتی که موجب غضب بود در اکثر
طبایع واما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص
نمودن باکل وشرب وعشق وشیفتگی بکسانی که محل شهوت
باشند اما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ
نسل وخمود شهوت واما ردارت قوت جون اشتهار کل خوردن
و شهوت مقارنت ذکور و باستعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی
نفس حادث شود وانرا انواع بسیار بود واز ترکیبات
ان مرضها که بسیار بر خیزد که مرجع همه با این اجناس بود و ازین
امراض مرضی چند باشد که انرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اگر
امراض عزمنان باشد وان مانند حیرت وجهل بود در قوت
نظری و غضب و بدلی وخوف وحزن وحسد وامل وعشق
وبطالت در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر
باشد و معالجت آن مهمتر وبعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح
هریکی بجایگاه خویش بیاید انشا الله تعالی واما اسباب

این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش
انست که جون عنایت یزدانی نفس انسانی را بتن جسمانی
مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود
غزاسمه منوط گردانیده تا بر هر یکی از طرفان سببی یا علتی موجب
تغیر دیگر می شود مثلا تا ترس از فرط غضب یا استیلاء
عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود بانواع
تغیرات مانند اضطراب وارتعاد و زردی و زاری و تاثر
بدن از امراض واسقام خاصه جون در عضوی شریف حادث
شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود جون نقصان
تمییز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج
نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بتن بوده
باشد انرا باصناف معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود
مداوات کند و اگر تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات
که کتب این صناعت بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود
که جون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود واما
معالجات کلی در طب باستعمال جهار صنف بود غذا و دوا و سم
و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد

برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع وازالت آن مطلوب بود
بروجهی که شک را دران مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد
اخلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه
در امور دنیاوی واقف شوند وآنرا در محل مستحکم کنند پس
بارادت عقلی ازان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها والا
بمداومت فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول
باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل
و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات جمله بازای
علاج غذایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض
زایل نشود و بتوبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بران فعل
چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند اگر کفایت
نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی
غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر او تعدیل و تسکین
کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل
فطرت خود بجنانک فایده قوت شهوی بقیه شخص و نوع است
فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی
شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج مشابهت

معالجات دوایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض
زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود و یا ارتکاب
اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت
باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی از رذیلت روی در انحطاط
نهد و ترتیب وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسید ترک آن ارتکاب
باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرض دیگر
ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب
مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام
واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این
نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت
راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال
صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهدی که قیام
بدان مشکل بود تقدیم افتد مراسم تأدیب باید کرد و این
صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب
و آخر الدوا الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی
و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا بمعلوم
باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما را بدین

بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین
امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس از آن دیگر امراض
واعتبار معالجات ایشان شود والله الموفق والمعین واما امراض
قوت نظری را هر چند مراتب بسیارست چه بحسب بساطت
وچه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوعست
یکی حیرت دوم جهل وسیم جهل مرکب ونوع اول از قبیل
افراط بود ونوع دوم از جنس تفریط ونوع سیم از جهت
ردائت **علاج حیرت** اما حیرت از تعارض ادله خیزد
در مسایل مشکله وعجز نفس از تحقیق حق وابطال باطل وطریق
ازالت این رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول
بذکر این قضیه از قضایا اولی که در جمع ورفع نفی واثبات
در یک حال محال بود ملکه کند بر اجمال ودر هر مسئله که در ان
متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض
بعد از ان تتبع قوانین منطقی وتصحیح مقدمات وتفحص از صورت
قیاس باستقصای بلیغ واحتیاط تمام در هر طرفی استعمال
کند تا موضع حکم ومنشا غلط وقوف یابد وعرض کلی
از علم منطق وخاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت

مغالطات مشتملست علاج این مرض است **علاج جهل بسیط**
وحقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری بود وباعتقاد
آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه واین جهل در مبدا مذموم نبود چه
شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه اگر کسی که داند یا
پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد وفطرت نوع انسان خود برین
حالت بود اما مقام نمودن برین جهل وحرکت ناکردن در طریق تعلم
مذموم باشد واگر بدان راضی وقانع شود تباه ترین رذیلتی
موسوم گردد وتدبیر علاج آن بود که در حال مردم ودیگر حیوانات
تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق
وتمیزست وجاهل که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات
دیگر بود نه از عداد این نوع ومصداق این سخن تا بدانگه چون
در مجلس که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشد حاضر شود خاصیت
نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد وبحیواناتی دیگر که از سخن گفتن عاجز
باشند تشبه نماید وچون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه
از سخنها که در صحبت آن جماعت یعنی اهل علم می تواند گفت با یکی
دیگر جانوران متناسب تر از آنست که بنطق انسان چه اگر بنطق
تعلقی داشتی در مجاورهٔ جماعتی که انسانیت ایشان یعنی بتمیزست

استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان
بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد
استعداد ان بود که قبول صورت گندمی را و همچنین مثال مردم را
مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر
انصاف خود بدهد داند که در درجهٔ از اصناف حیوانات نازل
ترست چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در تربیت امور معیشت
و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست و بر کمالی که غایت وجود ان
آنست متوجه و جاهل بخلاف این بس همچنانک در اعتبار خواص
نوع خویش در خود مفقود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات
بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات مناسب
تر یابد و باضافت با اصناف جمادات و رعایت شرایط ان
ازان مرتبه نیز باز پس افتد و بل من جر الی اسفل السافلین
بس جون بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت
طبع خویش که اخس کاینات آنست وقوف یابد اگر در وی اندک
و پیاده انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و
کل میسر لما خلق منه **علاج جهل مرکب** و حقیقت این جهل ان بود
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم

بدانک او عالمست مشغول و بسبب ردیلت تباه تر ازین ردیلت
نبود و چنانک اطبا را بدان از معالجت بعضی امراض بد و علل
مزمنه عاجز باشند اطبا نفوس از علاج این مرض نیز عاجز
باشند چه با وجود آن صورت که شبهه نشود و تا متنبه نشود طلب
نکند و این آن علم بود که جهل ازان علم به بود صد بار و نافع ترین
تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود
بس اقسام این علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ریاضیات برای
آن که اگر این ارشاد قبول کند و دران انواع خوضی نماید از لذت
تیقن و کمال حقیقت و ردنش خبردار شود و مراینه انتعاشی
در ذات او حادث گردد بس جون با معتقدات خویش افتد و لذت
تیقن ازان منفی یابد شک را مدخلی معین شود بس اگر شرط انصاف
رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیدت وقوف یابد
و با مرتبه جاهلی اندکی جهل او بسیط بس براهیم تعلم قیام نماید
و چون این امراض ازان قوت درین صناعت برین قدر
اقتصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع
اگر چه نامحصور باشد اما تباه ترین ان امراض سه مرض است

یکی غضب و دوم جبن و سیم خوف و اول از افراط تولد کند
و دویم از تفریط و سیم بارادت قوت مناسبتی دارد
و تفصیل علاجات اینست **علاج غضب** غضب
حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون
بعنف باشد آتش خشم افروخته و خون در دل غلیان کند
و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب
گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته اند بیت انسانی مانند
غار کرمی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهیب و دخان که از آن غار
جز آواز و بانگ و مشغله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و
درین حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر
بود چه هرچه در اطفاء آن استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال
شود و اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت
نمایند لهب و مشغله زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف
امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که
اشتعال آن از آن نسبتی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب چوب
خشک و چوب تر با ترکیبی برسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود
و این ترتیب باعتبار حال غضب بود و در عنوان مبدا حرکت اما آنکه

که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانک از اندک
آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث شود شعلهای
عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد
و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار
رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای
سخت و سنگهای خاره گذر یابد حادث می شود و همین حال اعتبار در
هیج غضب و نکایات او اگرچه سبب کمتر کلمه ادد رعایت کرد
اسقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت
آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود بر سنگهای
سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را
در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطیف حیل باشد و هیچ حیلت در
تسکین آن شعله غضبی که زبانه می زند نافع نیاید و چنانک وعظ
و هرج و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک در و
افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب
دویم افتخار و سیم مراء و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزا
و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب
منافست و محاسدت و شوق باشد انتقام غایت این اسباب بود بر سبیل

اشتراک دل لواحق غضب که از اغراض این مرض بود هشت صنف
باشد اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و آجل سیم مقت
دوستان چهارم استهزاء اراذل پنجم شماتت اعدا ششم
تغیر مزاج هفتم تألم بدان هم در حال چه غضب جنون یک
ساعته بود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
الحدة نوع من الحیوان لان صاحبه یندم مجنونه مستحکم
وگاه بود که با احتقان حرارت دل ادا کند و از آن امراض عظیم
که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب
بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد
مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی از این
مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل باشد و معالجه
اسباب غضب اینست اما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس
چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود
و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که
فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود
با دیگران یابد معجب نبود و اما افتخار مباهات بود بچیزهای
خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بیوفا و بی‌ثبات

آن وثوقی تواند بود چه اگر فخر بمال کنند از غصب و نهب آن
ایمن نباشند و اگر بنسب کنند صادق‌ترین انواع این آنگاه بود که
شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشند پس چون تقدیر کنند
که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی میکنی
بر سبیل استبداد مراست نه ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان
مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی
بنظم آورده است ❁ شعر ❁ ❁

ان افتخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا

و پیغامبر علیه السلام گفته است لا یأتونی بآبائکم و ائتونی بانسابکم
باعمالکم و حکایت کنند که یکی از روسای یونان بر غلام حکیم
افتخار نمود غلام گفت که اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهاست
نیکوست که خویشتن بدان بیاراسته حسن و زینت در جامه است
نه در تو و اگر موجب این اسب است که بر نشسته چابکی و فراهت در اسب
است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تو است صاحب فضل ایشان
بوده اند نه تو و چون ازین فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب
هر یکی حق خود خویش استرداد کند بجه خود فضیلت هیچ کدام از تو
بتو انتقال نکرده است باز دست حاجت افتد پس تو که باشی و هم حسین گویند

که حکیمی در نزدیک صاحب ثروتی بود که بزشت وتجمل وکثرت مال
وعدت مباهات نمودی در اثناء محاوره خواست که آب دهن بیفکند
از راست وچپ بنگریست موضعی نیافت که انداکه شاید بزاقی که در
دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و
ملامت فرمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن با خس
واقبح مواضع افگنند من چندانک از چپ و راست نگه کردم هیچ
موضع خسیس تر وقبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم است
نیافتم واما مرا ولجاج موجب ازالت الفت وحدوث تباین و
تناقض ومخاصمت باشند وقوام عالم بالفت ومحبت است
چنانکه بعد ازین شرح داده آید پس مرا ولجاج از فسادهایی
بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد واین تباه ترین اصناف
رذایلست واما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود
کان رسول الله صلی الله علیه وعلی آله یمزح ولا یهزل
وامیر المومنین رضی الله عنه مزاح بودی تا بحدی که مردمان او را
بدان عیب کردندی لولا دعابة فيه وسلمان
فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با اوی کرد هذا
اخرك الى الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود

واکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند مجاوزت
حد بعدی کنند یا سبب وحشت شود وغضب که را اظهار کنند وچند
در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتصار نگاه تواند داشت
محظوظ بود چه گفته اند رب جد جره اللعب حدیثی بود مایه کارزار
واما تکبر بعجب نزدیک افتد وفرق ان بود که معجب با نفس خود دروغ
میگوید بگمانی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ می گوید
واگر چه از ان گمان خالی بود و علاج آن نزدیک بود بعلاج عجب
واما استهزا وان از افعال مجون ومسخرگی باشد وکسی بران
اقدام کند که باحتمال مثل ان مبالات ننماید و مذلت وصغار
وارتکاب رذایل دیگر موجب ضحک اصحاب ثروت ورفعت بود
وسیلت معیشت خویش سازد وکسی که بحریت وفضل موسوم بود
نفس وعرض خویش را گرامی تر از ان دارد که در معرض یک سفاهت
سفیهی آرد واگر چه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند
واما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال وهم در جاه
وهم در مودت وهم در حرم اتفاق افتد وهیچ وجه از وجوه
عذر نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد
واز انجاست که هیچ کس بدان معترف نشود واین خلق در زنان بیشتر بود

از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش
بیشتر بود و در دلالت غدر زیادت از آنست که محتاج بفصل شرحی
بود و اما ضمیمه آن بتکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام
هم قبح او بقبح ظلم و انظلامی که گفته آمده است معلوم شود و عاقل
باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرری بزرگتر عاید خواهد
شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال
بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب
منافست و منازعت بود و مشتمل بود بر خطایی عظیم از کسانی
که بسمت قدرت موسوم باشند یا با وسط الناس چه رسد چه
هر پادشاهی که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت و جزعی که بعلت فوت لازم بود افتاده باشد
و طبیعت عالم کون و فساد مقدر بر تغیر و احالت و افنا دست
راضی نشود الا بطرق آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه
بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث
شود در وظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او
وقوف افتد و بفقر و حاجت در طلب نظیران فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه‌ای از بلور در غایت

صفا و بها که بخرط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین
و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست ازو بر انگیخته بودند و در تخلیص
نفوس و تهذیب تجاویف از اکبرات در معرض خطر آورده بنزدیک
پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب
بی اندازه نمود و بفرمود تا خزانه خاص بنهادند و هر وقت بمشاهده
آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار تجربه طبیعت خویش
در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک
طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند
و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف شبیه بدان قبه جهد بذل
کردند و چون مرجع مساعی ایشان خیبت و حرمان بود وقوف
بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا
بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف او بیرون آید این حال
ملوکست و اما اواسط مردمان اگر ببضاعتی کریم یا دری یتیم
یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب
جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب آن برخیزند
اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر
بمبالغت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال

افکنند اما اگر با اول در اقتنا امثال آن رعایت راغب نباشد از
چنین بلیات فارغ و ایمن شوند با آنکه ازالت احتیاج بعضی نفیس
چون لعل و یاقوت بر وجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود
آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص
که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت
و این بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع
مواد خزاین و اتفاق انفاق متعذر بفروختن جواهر عدیم المثل
احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومه و مشترا افکنده
اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که آنها یا نزدیک آنها
مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد در آن
حال از اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوام بر عجز
و حاجت آنکس نبود و اصحاب تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند
و در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب
و خاطب در امثال آن ملوک معزور بسیار مال و فارغ بال باشند
و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد و در حال نا ایمنی و تشویش
خود حال ایشان از آن در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن
و هر که شرایط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند

و علاج غضب بر او آسان بود چه غضب جودت و خروج از اعتدال
در طرف افراط و شاید که آنرا باوصاف حمیده صفت کنند تا بدانکه
جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا
بمحل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان کرد
خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحبان خلق این جماعت
را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت
کند و نه بر عجز از ایشان رفق ارد و نه برائت ساحت ایشان قبول
کند بل کمتر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند
تا باشد که اطفال پاره خشم و تسکین سورت بسرا کنند در ناهمواری
نمودن و حرکات نامنتظم کردن و انذار ایشان مبالغت زیادت
می کنند و اگر ردائی در جوهر غضب با فراط مقارن شود ازین مرتبه
بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله
در پیش گیرد و بقصد ضرب غوکا و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات
و ادوات سعی طلبند بسیار باشد که کسانی که بفرط تهور منسوب
باشند ازین طایفه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان

اند شطط کنند و اگر نقط قلم خطی نه ملایم ارادت ایشان آرد یا فعل
برحسب استعمال ایشان کشاده شود بشکسته و بخایند و زبان بدشنام
وسخن نافرجام ملوث کرداند واز قدما ملوک از شخصی بازگفته اند
که جون کشتیها را واز سفر دریا بر تر رسیدی بسبب اشنگی
دریا خشم گرفتی و دریا را بر تحت لوبها و انباشتن بکوبها
تهدید کردی واستاد ابو علی کوید یکی از سفهای روزکار ما سبب
انکه شب در ماه تابت حتن رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و شتم
و سب او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او
ماه را مشهورست فی الجمله امثال این افعال از افراط قبح مضحک
بود وصاحب ان مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت ورجولیت
ومستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس وعزت و اگر
تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر
از ان باشند که مردان و جوانان و اصحا و ردیلت غضب
از ردیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون
از مشتهی ممنوع کردد خشم کیرد و بر کسانی که بتربت ان عمل
موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان صحبت
نماید و اگر بجبل رامال ضایع شود با دوستان و مخالطان همین

معامله

معامله کنند و با اهل مت تهمت و شره، این سبب تهاجر نقد اصدقا و عدم
نصحا و ندامت مفرد و ملامت مرجع نباشد و صاحبش از لذت و
غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص
و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب
شجاعت و رجولیت جون بحلم قهر این طبیعت کند و تعلم
از اسباب ان اعراض نماید در حالی که مداخلت نماید از عفو
و اغضا نا مواحدت و انتقام سیرت عقل نکاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت
کنند که سفیهی بتعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده
بود یکی از خواص گفت اگر ملک عقوبت او مثال دهد از بن
فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت
این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت جبر کی زیادت
کند و با عتراض و افشا معایب من مشغول شود او را ماده دراز
زبانی داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی
متغلبی را که برو خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته
اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود
یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر

پس چون من تو نیستم او را نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که
عظیم ترین اسباب نفس است و تمهید علاجات آن چون حسم مواد
این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد
چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات با تغافل
بر حسب استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی
پدید آید والله الموفق

علاج بددلی و خوف

علم بضد مستلزم علمست بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است
و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون
نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام
و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس
دوم سوء عیش سیم طمع فاسد اخیار در غیر ایشان از اهل و اولاد
و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل
و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین
ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد
هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ نا داشتن
از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج
این امراض و اعراض آن بدفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم

و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهند بر نقصان تحریک او کند
بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن
چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد
و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در
مخاوف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت
اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند
و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت
غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بتقدیم رسانند
و مراء و خصومت با کسی که از عوامل او ایمن بود از این باب
ارتکاب کنند تا نفس از فرط توسط حرکت کند و چون احساس
کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا
در طرف دیگر نیفتد والله اعلم **علاج** چون از توقع مکروهی
یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و
توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان
مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور
سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را
سبب یا فعل صاحب خوف یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام از این

اقسام مقتضی عقل نیست پس شاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خایف شود یا پیش ازانست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن
از حد قدرت و وسع بشریت خارجست داند که در استشعار
آن جز تعجیل بلا و حدت محنت فایده نبود و این قدر داند که عمر که
پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع
و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل
سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع
کند و بدبخت دو جهانی شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده
باشد و دل بر بودنی بنهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم
در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن از فعل
این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند
که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در حکم
کردن بوقوع آن محذور و استشعار خوف جز تعجیل بالم فایده نبود
و همان لازم آید که از قسم گذشته و اما اگر عکس بدین حمل و امل
قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خویش دارد
بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن از فعل
این شخص بود باید که از سوی اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند

و بر کاری که آنرا غایله بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه از ارتکاب
قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن حامل باشد و آنکه داند که ظهور آن
قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذت
او بدان ممکن و هرچه ممکن بود وقوعش با مستبدع نماند بر آن
اقدام ننماید پس خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند
و در قسم دویم آنکه بر ممکن با متناع حکم کند و اگر شرط مرگ بجای
خویش اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت یابند **علاج**
خوف مرگ و چون خوف مرگ عامترین و سخت‌ترین خوفهاست
در آن باشباع سخن احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند
که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس کجاست یا گمان برد که با نحلال
اجزاء بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید
یا عالم موجود بماند و او از آن بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم
بود از الم امراضی که مودی بود بدان صعب‌تر یا بعد الموت از عقاب
ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
و یا بر اموال و اولاد او که ازو باز مانند متاسف بود و اکثر این ظنون
باطل و بی‌حقیقت باشد و منشا آن جهل محض پس اول آنست که حقیقت
مرگ نداند یا بلکه بداند مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود

آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی آلات و ادوات خود استعمال
نکند چنانچه در کتب حکمت مبین و در اول کتاب بدان اشارت کرده‌ایم
معلوم کند که نفس جوهری باقیست که با انحلال بدن فانی و منعدم نگردد
و اما اگر خوف او از مرگ به سبب آن بود که نداند که معاد نفس
تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر از این
جهلست که حکما و علما بر تعب طلب باعث شده است و ترک لذات
جسمانی و راحات بدنی گرفته‌اند و بی‌خوابی و رنج اختیار کرده تا از
رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته‌اند و چون راحت
حقیقی آن بود که از رنج بدان رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است
پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم
حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی‌وقع نماید
و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته‌اند که
بعلم کسب کرده‌اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا
و کثرت هموم و انواع غم مقارن امور دنیاوی یافته‌اند پس از دنیا
بر قدر ضروری قناعت نموده‌اند و از فضول عیش دل بریده چه فضول
عیش بنهایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این
حرص بود نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته‌اند که مرگ

دو نوع بود یکی ارادی و یکی طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی
اماتت شهوات خواسته‌اند و ترک تعرض آن و موت طبیعی مفارقت
نفس از بدن خواسته‌اند و حیات ارادی فانی دنیاوی مشروط با کل
و شرب و حیات طبیعی بقای جاودانی در غبطت و سرور و افلاطون
حکیم گفته است مت بالاراده تحی بالطبیعه و حکمای متصوفه گفته
اند موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خایف
بود از لوازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف بود چه آنکه انسان
ناطق مایت پس مایت که جزوی از حد است تمام ماهیت بود و کدام
جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که فنا او حیات اوست
و نقصان او تمام و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال
مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی
گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون
جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بقا و صفا نه
خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت
عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده
و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی
بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بالات جسمانی و ملاذ نفسانی

مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت
بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم
تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن دارد
علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است چه الم زنده را بود
و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسمی که در وی اثر نفس نبود او را
الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد
که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس متعذر و متألم
بدان نشود چه آنچه بدان متألم شوند مفارقت کرده باشد
و اما آنکس که از عقاب ترسید از موت نمی ترسید از عقابی
می ترسید که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس
بقای چیزی از خود بعد الموت متصرف بود و بذنوب و سیئات
که بدان استحقاق عقاب بود معترف چون چنین بود خوف او از
ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند
و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود
پس نفس او را ارشاد کردیم تعلق اثارات پس آنچه در این نوع
محذوف است از آن اثری نیست و آنچه از آن اثری است از آن غافل
است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند

از مرگ حال او چگونه خواهد بود و هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد
ببقا اعتراف کرده است و علاج او هم بعلمست تا چون دانش شود خوف
او زایل شود اما آنکس که از تخلف اهل و ولد و مال و ملک خایف
و متأسف بود باید که بداند که چون احتمال المی و مکروهی است
بدانچه حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این یاد کنیم
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کائنات است و در فلسفه
مقررست که هر کائنی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته
باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته
باشد پس فساد نا خواستن او فساد خواستن اوست و کون
خواستن او کون نخواستن او و این محالست و عاقل را بمحال
التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبا ما وفات نکردندی نوبت وجود
بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقا مستقدمان ما نیز ممکن بودی
و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود تناسل باقی بودندی در زمین
نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمة الله در بیان این معنی تقریری
روشن کرده است و میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان
که او را عقب او معین باشد چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات

درین مدت چهارصد سال بوده اند همه زنده اند همانا عدد ایشان
از ده هزار هزار هزار زیادت باشد چه یقینی که از ایشان امروز
در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قبیلهای عظیم و انواع استیصال
که با اهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک
بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده
باشند با جمعهم با آن جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد
و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهارصد سال
همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت
چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد بر
قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسید و اگر این چهارصد سال
مضاعف شود تضاعف آن خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج
از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که بنزدیک
اهل علم مساحت ممسوح و مقدر است و چون برین جماعت قسمت کرده اند
نصیب هر یک آن قدر برسد که قدم برو نهند و برپای ایستند
تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و بهم باز دوسیده
خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت
و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت

و دفع فضلات خالی بماند و این حال در اندک مدتی واقع شود
بیکبار اگر باقتدار روزگار و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت
بر سر یکدیگر می نشینند و ازینجا معلوم می شود که تمنی حیات باقی
در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود
بدن ارر تعلق تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان
بود و عقلا و صاحب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها
منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی الخ اقتضا کند
مستمر بدی را برآنم بدیکا صورت نبندد و وجود آدمی برین وضع
و منیات وجودی است که ورای آن هیچ غایت متصور نشود
پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد
که بضرورت مرگ متنبه بود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت
اهل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را
تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد و لامحاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و
بطلان رطوبت اصلی و ضعف دیسه جاذب و قلت حرکت
و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان

قوی چون عادیه و صدام جبارکانه او تبعیت لازم آید و امراض
و آلام عبارت ازین احوالست و بعلاوه موت احبا و فقد اعزه
و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع
شدت و محنت هم تابع این حالت افتد و خایف ازین جمله در بعد
امل که بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال نموده است
که بآرزوی جسته است و انتظار امثال این مکاره میداشته و چون تعین
او حاصل آید مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصهٔ انسانیت از بدن
مجاری عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند
و روزی چند معدود در حبالهٔ تصرف آورده تا بتوسط آن کمال آخرش
حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت
که منزل ابرار و دار القرار اخیار است پیوندد و از مرگ و استحالت
دفع ایمن شود همانا ازین حالت زیادت استشعاری نخود راه
ندهد و تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات و باکتساب شقاوت
و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عزاسمه
و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود دمو المستعان
و اما امراض موت هرچند هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما
ترین افراط شهوت و محبت بطالت و جنون و حدت و ازین امراض

یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سیم حیز رداءت کیفیت
باشد و معالجات آن اینست
پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه
بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم
یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایل که بتبعیت
این حالت حاصل آید مانند مهابت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل
و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عام
ظاهر و انواع امراض و آلام که از اشراف و مجاورت حد
حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است که علاجات آن مدون و محرر
و اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان دیانت
و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب روی باشد
و غزالی قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید
هم چنانک اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد
و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه
اموال رعیت بستاند و ممکنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند
قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت
غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد

غذا و کیموسات صالح در وجه خود تصرف کند و عموم اعضا و جوارح
را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضی عدالت مقدار واجب در خط
نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از مردمان
خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف
کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان
یکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه یکدیگر در سد حاجت مشربست
یا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و تعبیه در خانه
خود نگه دارد و طلب آنچه سورت جوع او نشاند بر در خانها دریوزه کند
قبیح شمرد که از اهل حرمت و جهت حلال خود تجاوز کند و با خداع
دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او که شمایل زنی
که در زیر جا در برو نگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او
فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و باطل و خدیعت
این خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی برون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود تسکین شهوت
وفا بیشتر از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد
و اگر متابعت حرص کند از مرمیاتی که در حجاب اسا بود و از نظر

او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصور کند
که روزگار در طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران
که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد بعد از کشف قناع
بر ظهور سر و سروا حیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید
تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که
از استمتاع او محروم ماند گمان برد که او را لذتی که مثل آن
لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل دواعی آن مایده جمال
او چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهان
ممنوع شود و آن غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد
و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما نماید و بقدر مباح قناعت
کند که از این تعب و مشقت که مستتبع چندین رذیلت
است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن
صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود و گاه
بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج
آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد و باشتغال
بعلوم دقیق و صناعات لطیف که تفصیل روی مخصوص باشد

و مجالست ندمار فاصل و جلسار صاحب طبع که عوض ایشان در خبر هاکی
بود که موجب بذکر خیلات فاسده نشود و باحتراز از حکایات
عشاق و روایات اشعار ایشان و بشکستن قوت شهوت بجه محقق
وجه باستعمال مطیعات و اگر این معالجات نافع نیستد سفر دور
و تحمل مشاق و اقدام برکارها سخت نافع اید و امتناع از طعام
و شراب بقدری که قوی بدن را ضعفی نرسد که مودی بود بسقوط
و ضرر مفسده هم معین باشد بر ازالت این مرض **علاج**
بطالت اما مجبت بطالت مقتضی حرمان دوجهانی بود
از جهت اهمال رعایت مصلحت معاش مودی باشد بهلاکت شخص
و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت
چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت مودی بود با بطال
عات اتحاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود عز اسمه
است و این مخاصمت و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله
منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است در شرح
قبح و مذمت آن باطناب بی راید احتیاج نیفتد
حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی
عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات

بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود
که سبب بقا محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول
بجملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف یا ممتنع شمرد
و اگر این شخص بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط
انصاف نگاه دارد و داند که هر چه در عالم کون و فساد است
ثبات و بقا ران محالست و ثابت و باقی اموری است که در عالم
عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند
و چون طمع نکند متوقع اندوهگین نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی
مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات صافی صروف و از آنچه بطبع
مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود
بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار
که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف
نشود و بزوال و انتقالش متالم نگردد و چون چنین بود بامنی
برسد بی فزوغ و فرح یا بدی خرخ و مسرتی حاصل کند بی حسرت
و ثمره نعمتی یابد بی حیرت و الا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی
بی انتها باشد چه بهیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی
خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد نتواند بود

وطامع دران خایب وخاسر بود ومن سره ان لا یری ما یسوءه
فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقداً واقتدا بعادات جمیل آن بود که بموجود
خشنود بود واز مفقود تلهف وتأسف ننماید تا همیشه مسرور وسعید
بماند واگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت واتباع
بدین خلق بسمت یسیر موسوم باشد یا بصعوبت تعذر موصوف
باید که تأمل کند در اصناف خلق واختلاف مطالب ومعایش ایشان
ورضا هر یک بنصیب وقسمت خویش وسرور وغبطت نمودن
بصناعت وحرفتی که بدان مخصوص بوده باشند تجار بتجارت ونجار
بنجارت وشاطر بشطارت ومخنث بتخنث وقواد بقیادت
بحدی که هر یک مغبون بحقیقت فاقدان صناعت را شناسند
ومجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را نام کنند وبهجت وراحت
بر وجدان لذت مربوط داشتند وحرمان کلی بفقدان معیشت
منوط چنانکه نص تنزیل از آن عبارت کرده است که کل
حزب بما لدیهم فرحون سبب این اعتقاد ملازمت عادت
ومداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در اثنا
سنت وطریقت خویش همین طریق سپرد واز اقتفا مناهج
واقتنا منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول نجوید بسرور

لذت از آن جماعت که بقید جهالت واسر ضلالت گرفتارند اولی
باشد چه او ممتحن بود وایشان مبطل واو متیقن ومصیب وایشان
مخطی وخابط وایشان سقیم وشقی واو صحیح وسعید بلکه او ولی خدای
وایشان اعدا او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
وکندی رحمه الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید که دلیل بر آنکه حزن
حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب میکند
واز امور طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی وخایب هر مطلوبی
اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند وبکسانی که از آن مطلوب
ومرغوب محروم باشند وبدان حرمان قانع وراضی اعتبار گیرد
او را روشن شود که حزن نه ضروری بود ونه طبیعی وجاذب وکاسب
آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند وسکون وسلوت یابد و
ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد واعزه واصدقا
مبتلا شدند واحزان وهمومی متجاوز از حد اعتدال بر ایشان
طاری شد وبعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضحک ومسرت وفرح
وغبطت آمدند وبکلی آنرا فراموش کردند وهمچنین کسانی
که بفقد مال وملک ودیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و
اندیشه ناخوش عیش بوده اند پس وحشت ایشان بانس وتسلی

بدل گشت و انچه امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده است شعر
مبنی است ازین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان

اصبر صبر الاکارم و الا فسل سلوا البهایم

بمصیبتی غریب و محنت بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را که جاری مجری
دیگر اصناف رداءت است تمکن دهد عاقبت سلوت گراید و از ان
شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی وصفی نزدیک او مرضی نشود و برداشت
کسی راضی نگردد و باید که داند که حال او مثل کسی که ببقاء منافع و فواید
دنیاوی طمع کند حال او مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامهٔ
در میان حاضران از دست بدست میگردانند و هر یک لحظهٔ از نسیم و رائحت
آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو رسید طمع ملکیت دران کند و بندارد
که او از میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و ان شمامه بطریق هبت
با تصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت و دهشت و تاسف
و حسرت اکتساب کند هم چنین اصناف مقتنیات و ودایع خدای
تعالی است که خلق را در ان اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت
استرجاع ان هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت
و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد
و امل و طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند

و چون ازو باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار و ملامت کفران
نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری
آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت
نمایند خاصه انجا که معیر افضل انچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد
و مراد بافضل عقل و نفس است و فضایلی که در دست متعرضان
بدان نرسد و متغلبان را دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی
که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود ارزانی داشته اند و اخس
و ارذل که ازما باز طلبند هم عوض رعایت جانب ما و محافظت
عدالت در میان ابنا جنس است و اگر بسبب فواق هر مفقودی
حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که
در اشیاء ضار و مولم فکر صرف نکند و چندان تواند از مقتنیات
کمتر گیرد که المومن قلیل المونة تا بما دون ان مبتلا نشود و یکی
از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتی
است شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانک ارباب
مروت از استعارت اصناف تحمل ننگ دارند و از سقراط
پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت انکه من
دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردد

علاج حسد

و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات از ابنای
جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب بخود
مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود
چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است
یک شخص را محال باشد و اگر نیز بتقدیر امکان کند استجماع او
بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود حزن
و تألم او طایل حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد
باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد
و بالجمله حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید حسد
قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما
گفته اند هرکه دوست دارد که شری بدشمن او رسد و بجمله شریر بود
و محب شریر بود و شریرتر ازین کسی بود و همیشه اندوهگین بود
چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود
و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را هرگز
انقطاعی و انتهایی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی
بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال

وصفی

وصفی که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه
این معنی بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی
کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند اگر سر بدان
بپوشد پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر
برهنه ماند همچنین اگر شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود دیگران از آن
ممنوع باشند و علم ازین شایبه منزه است چه اتفاق و خرج
از آن و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع اگر مقتضی زیادت
لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق
خیزد و بدان که فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق
بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد چنان
غبطت شوق بود در ذات مغبوط بی تمنی زوال آن از او و حسد
با تمنی زوال بود و از غبطت هر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم
اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات نباشد
و حکم آن حکم شره بود و اینست سخن در حسد و هرکه درین جمله که
شرح دادیم واقف شود و از آن ضبط کند ضبطی تمام بر وی آسان
بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اغراضی که حادث

شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات
دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر
بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض
است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب ان انبعاث
بود بر طلب مال یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل
و از لواحقش ذهاب آب روی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت
و سعایت و غمز و بهتان و اغراض ظلمه بود و در صلف چون اندیشه
کند داند که سبب ان سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در وجود
نیافته باشد و از لواحق ان جهل بمراتب و تقصیر در رعایت
حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود
از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن
خوف بود و از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت
نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند
داند که ان کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون
حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود قمع ان
اسباب و احتراز از ان بر منوال دیگر قبایح آسان شود و
طلب فضیلت والله الموفق تمت المقالة الاولی

مقالت دویم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب منازل و معرفت ارکان آن و تقدیم

آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تتمه شخص بغذا محتاجست و غذا
نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن
و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب بمعاونت
معاونان آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز در آن
صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای دیگر حیوانات که
بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب
علف و آب مقصور بود بر وقت تقاضا طبیعت و چون تسکین
سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم
بر مقدار حاجت روز بروز چون تربیت آن قدر غذا که وظیفه
هر روزی بود بیک روز ساختن محالست موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس هر که ازین جهت با دخار اسباب معاش
و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکت اند احتیاج
افتاد و محافظت مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود
و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست طالبان و عاصیان
از آن کوتاه دارد صورت نه بندد پس ساختن منازل حاجت آمد

وچون مردم را ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید
بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی
بمعاونی که بنیابت او و اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و
بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد واین احتیاج
بحسب تتمه شخص است و اما بحسب تتمه نوع نیز تحقیق که تناسل وتوالد
بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که هر موجودی جفتی گیرد با هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید
و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را
شرط جفت مونث مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزندی
تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و به نشو و نما نمی رسد
بتکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند
یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات این جماعت
و راحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان
و خدم احتیاج ظاهر شود و بدین جماعت که ارکان منازل
اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد
که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت
و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی اتحاد

باشد

باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تالیف
باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام
آن مهم اولیتر بود ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و
سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بروجهی که
مقتضی نظام احوال منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان
رمه گوسفند را بروجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور
موافق برد و از مضرت سباع و آفت سماوی و ارضی نگاه دارد
و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی و شبانگاهی بر حسب
صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او
هم نظام حال ایشان حاصل شود و تدبیر منزل نیز برعایت
مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال
جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف
و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب
شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که
مقتضی شهوات تعیش بود مشارکت یابند و باید دانست
که مراد از منزل درین موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ
و چوب کنند بل از تالیف مخصوص است که میان شوهر و زن و والد

و مولد و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد پس مسکن ایشان چه از چوب
و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایهٔ درخت و غار و کوه
پس صناعت تدبیر منازل که از آن حکمت منزل خواهند نظر باشد در حال
این جماعت بر وجهی که مقتضی عموم بود در تیسیر اسباب معاش
و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص
نوع و چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تألیف
و تدبیر محتاج آید و هر کس که در مرتبهٔ خود بتقلد امر جماعتی
که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این
علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دنیا و هم در دین شامل
او از اینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام که کلکم
راعٍ و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما درین نوع اقوال بسیار
بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونان بلغت عرب
اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست
متأخران موجودست و متأخران با رای صایب و اذهان صافی
در تهذیب و ترتیب آن صناعت و استنباط قوانین و اصول آن
بر حسب اقتضاء عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا
مدون و مخلد گردانیده اند و خواجه رئیس ابو علی الحسن بن عبد الله بن سینا

رساله است درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است
خلاصهٔ این رساله با این مقاله نقل کرده اند و آنرا بدیگر مواعظ
و آداب که از متقدمان و متأخران منقول بود مرشح گردانیده
شد ان شاء الله نظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود انه ولی
التوفیق و بباید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که
همچنانک طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدال که بحسب
ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت
بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود
از آنجا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون
در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت
عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
او بود و بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی
بحدی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر
کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد
بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تألف
افتد مقصور و محافظت آن اعتدال و فعلی خاص بود و لیکن بفعل همه

بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود هم چنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریف تر بود از اعضا باعتباری باید که در طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و براعتدالی که از تألیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشانرا بکمالی که از مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود ازاله کند و اگرچه باعتبار حال منزل از وضع صناعت خارجست چنانچه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانک در اختلاف بتکلیفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان معزول و مقام کار هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی با وجود کثرت موافق و مجال شرایط

تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن بود و افلاطون منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در فکر سیاست اموال و اقوات

چون نوع مردم بادخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس جمع مالا بد و اقتناء ما یحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانچه در مقاله گذشته گفته ایم مدنیار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر مکفی شود بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و هم چنین بزرات جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست چه

استحالت و فنا او مقتضی احاطت مستغنی بود که در طریق کسب ارزاق
وجمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او بنزدیک اصناف امم شمول
منفعت او ممکن نه منتظم شد و بدین دقایق حکمت کاملی که در امور
معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت
بحیز فعل رسانید و انچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حوالت افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
نظر در مالها بر سه نوع تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ
وسیم باعتبار خرج اما دخل بسبب ان باکفایت و تدبیر منوط بود
یا نبود اول مانند صناعات و تجارات و دوم مانند مواریث
وعطایا و تجارب بسبب انکه بمایه مشروط بود و مایه در عرض تعرض
اسباب زوال و وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد
و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور
و دوم احتراز از عار و سیم احتراز از دنائت اما جور مانند انچه بتغلب
یا بمعاوت وزن و کیل یا طریق احتداع و سرور بدست اید و اما
دنائت مانند انچه از صناعت شریف یا از صناعت خسیس بدست ارند
وصناعات بر سه نوع بود یکی شریف و دوم خسیس و سیم متوسط
اما صناعات شریفه صناعتهای بود که از حیز نفس باشد نه از حیز بدن

و از اصناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر ان در سه صنف
داخل باشد اول انچه تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب
مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود و دوم انچه تعلق بفضل
و ادب دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم انچه تعلق بقوت و شجاعت
دارد مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت
فروسیت بود و اما صناعت خسیسه هم سه نوع بود یکی انچه منافی مصلحت
عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود و دوم
انچه منافی فضیلتی از فضایل بود مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این
صناعت سفها بود و سیم انچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی
و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و بحکم انکه احکام
طبع را بنزدیک عقل قبول بود صنف اخر ازین در عقل قبیح نباشد
و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول
تشنیع بود ازان منع کنند و صناعات متوسط و دیگر انواع مکاسب و اصناف
حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری
مانند صناعت و هم چنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و اهنگری و
بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در ان

صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدنائت
همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی
فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر
عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه
غیر و سعه عار و نام بد و بذل آب روی و بی مروتی و بدست عرض مشغول
گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب آید
و اگر چه مال خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود آنرا صافی تر
و مهنا تر و میمون تر و با برکت تر باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود
و اما حفظ مال بی تثمیر و تمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و در آن
سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلال بمعیشت اهل منزل راه نیابد
و دویم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار
بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد و سیم
آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون شرایط رعایت
کند حفظ به سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود
و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود و دویم آنکه در چیزی که تثمیر آن

متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که
راغبان عزیز الوجود بود صرف نکند و سیم آنکه رواج کار
طلبد و سود متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه
اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال
غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط
سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی چنان باشد
که سطری از اموال نقود و امثال آن بضاعات باشد و شطری اجناس
و امتعه و اقوات و بضاعات و سطری املاک و ضیاع و مواشی
تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر شود و اما
خرج و انفاق باید که در آن چهار چیز احتراز کند اول لوم و بعض
و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل
معروف امتناع نماید و دویم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه
زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجه
واجب خرج کند و سیم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف
و اظهار ثروت و در مقام مرا و مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر
و آن چنان بود که در بعضی موضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع
کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه

از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات
و زکوة و دویم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف
دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات و سیم آنچه از روی
ضرورت اتفاق کند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما در طلب
ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و ملابس و غیر آن و اما
دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان
نگاه دارند و در صنف اول که عرض طلب قربت بود بحضرت عزت
چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح
صدر دهد و بدان تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه در ظاهر
و دویم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع
شکری یا انتظار جزای یا التماس نشر ذکری و سیم آنکه معظم
آنک بدرویشان نهفته‌تر دهد و هر چند سایل را تا تواند باید که محروم
نگذارد اما اولی آنکه ازین قسم از صنف دویم شمرد چه تقرب بحضرت
عزت بچیزی که باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم
آنکه هتک ستر مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دویم
که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل
که با تعجیل مهنا تر بود و دویم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم

مناسب‌تر و سیم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد
و چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع
خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه سبب ملایم باشد
باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت
عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه
اگر بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت
بدگویی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع
مفقودست و طمع و حسد و تعصب مرکوز پس سا اتفاق بر حسب آرای
عوام متعذر بود چنانک مثل خواص بتقدیر اینست قوانین کلی که
در باب تمول بدان احتیاج افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده
نماند

فصل پنجم در سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیهٔ شهوت
یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال و قسیم
او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین
زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت
دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او

و ایثار رضا او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش محلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوش خویی و سبب موانست و تسلی هموم و جلا احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألیف بیگانگان وصلت ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دیات در مشارکت و در نسل و عفت بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی صورت نبندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی بغی و عطب و اخلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد نبود تا فضایح اقدام کنند و غایت خطبه ایشان یا بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا باتلاف

مال و مروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال مت اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید تا فساد امور منزل و معیشت باز گردد و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شد سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگتر شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خویش آرد و وسیلت مرادات خود سازد و مسخر و استخدام اوامر و مطالب خود حاصل کند پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار مرد و باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که از تدارک و تلافی

و تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد
بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن مستشعر
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را ملتفی کند و نظام مطلوب
حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را
در هیأتی جمیل دارد و دویم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم
مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و شمایل او از هیچ بیگانه
را وقوف نیفتد و سیم آنکه در اوائل اسباب کدخدایی با او مشورت
کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند و چهارم آنکه دست
او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات
مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند
و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند و ششم آنکه
چون از صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار
نکند و اگر چه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از او شریفتر باشد
چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح
و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی
عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان
از تأهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان

بمثابت بندگان باشد درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را
نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و
چنانک یک دل منبع حیات دو بدن تواند بود یک مرد را نظم
دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت
از ضروریات اقتضا نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از
تربیت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد
همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و تبرج و زینت
بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه
مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در
چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر
و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری نماید و هم راغبان را
بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب
مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دوجهانی بود و باید
که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول
از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار هوای او

بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا شود از و پوشیده
دارد و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر تواند که خویشتن را
نگاه دارد علاج آنچه که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ
حال بران مقام نشود چه این آفت اقتضا فسادها مذکور کند و دوم
آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار
خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایها
ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار
بود و سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات
مردان و از زنان که بدین حال موسوم باشند باز دارد البته
راه ان باز ندهند چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم
باشد و از همه تباه تر مجالست پیرزنانی بود که بمحافل مردان
رسیده اند و حکایات ان باز گویند در احادیث آمده است
که زنان را از آموختن سورت یوسف منع باید کرد که استماع
امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت
و از شراب منع کلی باید فرمود چه شراب اگر اندک بود سبب وقاحت
و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو
خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و وقع افکندن

خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت
و دوم اظهار کفایت و سیم هیبت داشتن از ایشان و چهارم
حسن بعل و احتراز از نشوز و پنجم قلت عتاب و مجامله در غیرت
و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و
کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه
زن شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد
و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول رضا احتمال
کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان
چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را در آنچه
از و باز دارد بدو ندهد معذور داند و مال خویش را از و دریغ
ندارد و در اخلاق موافقت نماید و اما تشبه او بکنیزکان بود
که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تند
خویی شوهر صبر و در افشای محمدت مدح ستر عیب او کوشد
و نعمت او شکر گزارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر
عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل
و تعطیل دوست دارد و فحش بسیار گوید و تجنی بسیار نهد
و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشی بودی و خشم شوهر بود

عاقل باشد و خدم و حاشیه را بسیار برنجاند و اما تشبه او
بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف
کند و درشت خویی نماید و جحود احسان او کند و ازو حقد گیرد
و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه او بدزدان
چنان بود که مال خیانت کند و بی حاجت ازو سوال کند و
احسان او حقیر شمرد و در آنچه کارهٔ آن بود الحاح و بدروغ
دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزن نا
شایسته مبتلا شود و تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت
سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع
حیلت دران بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت
و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی پیدا صرف باید کرد
و خویشتن را ازو باز خریدن مال را حقیر باید شمرد دوم
شور و بدخویی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفساد ادا نکند
و سیم لطافت حیل مانند تحریص عجایز بسفر او و ترغیب بشوهری
و دیگر رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن
تا باشد که او را بر مفارقت کردن حریصی پدید آید و فی الجمله
استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب

فرقت بود و چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها
آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
که او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید
او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند
از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و از منانه و از انانه و از
کیة القفا و از خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزند
بود از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر بر ایشان مهربانی
می نماید و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر
منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی
بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته ازین حال
ازین حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی
بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود مردمان
بذکر او داغی بر قفای او نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی
بد و او را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسی که بشرایط سیاست
زنان قیام تواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او

یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین **فصل چهارم**
در سیاست و تدبیر اولاد و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه
او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر از ان
ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول
نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند
و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول
باید شد پیشتر از انکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود
و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت
او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت
که حدوث او در بنیت کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم
باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمییز که در کودک ظاهر
شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب بود و بیشتر
اوقات سر در پیش افگنده باشد و وقاحت نماید دلیل
نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت
استعداد ادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام
بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک را رخصت
نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد

که مجالست و ملاعبه ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس
کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که
او را بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه کرامتی که بعقل و تمییز و
دیانت استحقاق آن کسب کند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس
سنن و وظایف دین در و آموزانند و او را بر مواظبت آن ترغیب
کنند و بر امتناع از ان تادیب و اخیار را بنزدیک او مدح گویند
و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت گویند
و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و
شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و رفع نفس از حرص
بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل
او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهٔ ملون و منقوش
لایق زنان بود و اهل شرف و سالار را بجامه التفات نشود و چون
بران برآید و سمع او از ان پر شود و برو تکرار رود تا متواتر شود
بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران
او از و دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در
ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب
و حسود و سروق و نمام و لجوج بود و فضولی کند و کید و اصرار خود

و دیگران ارتکاب نماید و بعد از آن تأدیب و سن و تجارب
از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت کنند
پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با داب
شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که
در او آمیخته باشد و اول رجز بدو دهند و آنگاه قصیده و از اشعار
سخیف که بذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار
امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانک جماعتی حفظ آن
از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات
ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک
که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش
صریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب
کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد بپوشیده دارند
و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند
و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت
احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد
که الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت
کند و ارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب

لطایف حیل استعمال کنند و اول که تأدیب قوت شهوی کنند ادب
طعام خوردن بیاموزند چنانچه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از
طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها ماده حیات و صحت
است و بمنزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند چنانکه
داروی برای لذت نخورند و بارزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر
طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار
خوار را با او بقبح صورت کنند و او را در الوان اطعمه ترغیب
نکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهاء او را
ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ تحریص
ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها
اگر چه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر بود و باید که
شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیادت
خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت
کمتر دهند در حرکت و جدت و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث
بر نشاط و حدت نافع بود و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این
طعامها استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام
آب نخورد و نبیذ و شراب مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب نرسد

جه نفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و
وقاحت وطیش باعث گرداند واو را بمجالس شراب خوارگان
حاضر نکنند مگر اهل مجلس افاضل و ادبا باشند واز مجالست
ایشان اورا منفعتی حاصل آید واز سخنهای زشت شنیدن
ولهو وبازی ومسخرگی احتراز فرمایند وطعام ندهند تا از وظایف
ادب فارغ شود وتعبی تمام بدو نرسد واز هر فعل که بوشیده
کند منع کنند جه باعث بر بوشیدن آن استشعار قبح بود تا بر قبح
دلیر نشود واز خواب بسیار منع کنند که تغلیظ ذهن و اماتت خاطر
وفتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد واز جامهٔ نرم و اسباب
تمتع منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند واز خیش
وسردابه بتابستان و بوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و اضداد اش
منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو
آموزند جنانک بعد ازین یاد کنیم وموی او را سر ندهند و بملابس
زنان اورا زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند
واز مفاخرت با اقران بپدران و مال و ملک و مأکل و ملابس
منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند

واز رفق دا

واز تطاول بر رفقا و تران و تعصب وطمع با اقران منع
کنند واز دروغ گفتن منع کنند ونگذارد که سوگند یاد کند جه براست
وجه بدروغ جه سوگند از همه کس قبیح بود واگر مردان بزرگ را
بدان حاجتی افتد بهر وقتی کودکانرا باری حاجتی نبود و خاموشی
اگر نگوید الا جواب ودر بیش بزرگان باستماع مشغول بودن
واز سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل
وظریف عادت گرفتن در جشم او شیرین کنند و بر خدمت
نفس خود و معلم خود وهر که بسن ازو بزرگتر بود تحریص کنند
وفرزندان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند وباید که معلم
او عاقل دین دار بود و بریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف
وشیرین سخن و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و آن
اخلاق ملوک وآداب مجالست ایشان و مواکله با ایشان متحرز باید
که کودکان بزرگ زاده که با دب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند
با او در مکتب بود تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و جون
دیگر متعلمانرا بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات کند و بران حریص
شود و جون معلم در اثنای تأدیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و
شفاعت خواستن حذر فرمایند جه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و

وضرب اول باید که اندک بود و سخت مؤلم تا ازان اعتبار کیرد
و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کند ازانکه کودکان را
تعییر کند الا بقبح یا بی ادبی و بران تحریض کند که با کودکان
نکو کند و مکافات جمیل بجای آرد یا سود کردن بر ابنای جنس خود
بعادت نکیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارد که آفت زر
و سیم از آفت سموم و افاعی بیشترست و بهر وقت اجازت بازی
کردن دهند ولیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعب و المی زیادت
مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نکردد
و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت
بعادت او کنند تا از ایشان بترسد و این آداب از همه مردم نیکو
بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت بر قانون مقتضی محبت فضایل
و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات
و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش
و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از اکرام و فضلا روزکار
کذراند و چون از مرتبه کودکی بکذرد و اغراض مردمان فهم کند او را
تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خول و حول
و طرح و فرش رفاهیت بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند

و در امراض و آفات بیفتد چندانک استعداد و تأهب دار البقا
حاصل کند و با او تقریر دهند که لذت بدنی خلاص از آلام
باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید و پس
اکر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق
و بعد ازان علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبتدا بتقلید
کرفته باشد او را مبرهن شود و در سعادتی که در بدو نمای اختیار
او و او را روزی شده باشد شکرکزاری و ابتهاج نماید و اولی
آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست
و کیاست اعتبار کیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم
در او مفطورست و او را باکتساب آن نوع مشغول کردانند
تا همه کسی مستعد همه صناعتی نبود الا همه مردمان بصناعت اشرف
مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودعست
سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم
بدان منوط می تواند بود **ذلک تقدیر العزیز العلیم**
و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه کردانند هر چند
زودتر ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزکار
و تعطیل عمر او کرده باشد و باید که هر فنی بر استیفا آنچه تعلق

بدان فن دارد و از جوامع علوم و آداب تحریص کند مانند آنکه
چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب
نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات
و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر
علوم ادبی توقف نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت
نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین خصال
باشد و اگر طبع کودک در اقسام صناعتی صحیح نباشد و ادوات
و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکند چه در فنون صناعات
فسحت است و بدیگری انتقال کند اما بشرط آنکه چون خوض و شروع
بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کند و انقلاب
و اضطراب ننماید و از هنری ناآموخته بدیگری انتقال نکند
و در آثار مزاولت هر فنی ریاضت که تحریک حرارت غریزی
کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث
نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون صناعتی از صناعات
آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت
اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایة برسانند و در ضبط دقایق
آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور

آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار
در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و
دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود
که او را متأهل گردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم
بوده است که فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی
بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن
در مآکل و ملابس برآید و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار ایشان
مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم همین بوده است و کسی
که برضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول
ادب برو دشوار باشد خاصه چون سن در وا اثر کند مگر که منقح
سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم
و دران مجتهد و بصحبت اخیار مایل و سقراط حکیم را گفته اند
چرا مجالست تو با احداث بیشترست گفت از جهه آنکه شاخهای تر
و نازک را راست کردن صورت نه بندد و چون چوبها را رقت
که طراوت آن برفته است و پوست خشک کرده با استقامت نگرداند
اینست سیاست فرزندان و در دختران هم برین نمط آنچه موافق

ولایق ایشان بود استعمال باید کرد وایشانرا در ملازمت خانه
وحجاب ووقار وعفت وحیا ودیگر خصال درباب زنان برشمردیم
رغبت فرمود واز خواندن ونبشتن منع کرد وهنرهایی که از زنان
محمود بود بیاموخت وچون بحد بلاغت رسید باکفوی مواصلت
ساخت وچون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم
این فصل بذکر آدابهایی کنیم که در اثنای سخن شرح وتفصیل آن
وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند وبدان متحلی شوند هرچند
باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند خویشتن را ازان
مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان
بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشانرا قابل تر تواند
بود وبر مداومت آن قادرتر والله اعلم **آداب سخن گفتن**
باید که بسیار نگوید وسخن دیگری بسخن خود قطع نکند وهرکه حکایتی یا
روایتی کند که او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند
تا آن کس این سخن با تمام رساند وچیزی را که از غیر او پرسند
جواب نگوید واگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت
بود بریشان سبقت ننماید واگر کسی بجواب مشغول شود واو بر بهتر
ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید

بر وجهی که در متقدم طعن نکند ودر محاوراتی که بحضور او میان
دو کس رود خوض ننماید واگر از و پوشیده دارند استراق
سمع نکند وتا او را با خود دران مشارکت ندهند مداخله نکند
وبا مهتران سخن بکنایت کند وآواز نه بلند دارد ونه آهسته
بلکه اعتدال نگه دارد واگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان
آن مثالهای واضح جهد کند والا شرط ایجاز نگاه دارد
والفاظ غریب وکنایات نامستعمل بکار ندارد وتا سخنی که با او
تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد وتا آنچه
خواهد در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد وسخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود واگر بدان محتاج شود قلق وضجرت
ننماید وفحش وشتم بر لفظ نگیرد واگر بعبارت از چیزی فاحش
مضطر گردد بر سبیل تعرض کنایت کند ازان ومزاح منکر نکند
ودر هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید ودر اثنای سخن بدست
وچشم وابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضاء اشارتی
لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه ادا کند ودر راست ودروغ با اهل
مجلس خلاف نکند ولجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان و
کسی که الحاح با او مفید نبود بر و الحاح نکند واگر در مناظره

و مجارات طرف خصم را رجحان نهد و انصاف بدهد و از مخاطبه
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند
احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف
در محاوره نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را
محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود
ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان
و دروغ گفتن تجنب نماید چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و
با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن
او بیشتر از گفتن بود از حکیمی پرسیدند که استماع تو از نطق زیادتست
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانک گویی می شنو

آداب حرکت و سکون

باید که در رفتن سبکی ننماید و
بتعجیل نرود که از امارت طیش بود و در ابطا نیز مبالغت نکند
که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و
مخنثان کتف نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم
احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون می رود
باز پس ننگرد که از فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد
که از دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب هم چنین اعتدال نگاه دارد

و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند
الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت
بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود
و گردن کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد و از تثاب
و تمطی احتراز کند و آب بینی و آب دهن بحضور مردمان نیفکند
و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و بدست تهی
و سر آستین و دامن پاک نکند و از خیو افکندن بسیار تجنب نماید
و چون در محفلی شود مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود
نشیند و نه فروتر و اگر مهتران قوم که نشسته باشند او بود
حفظ رتبت ازو ساقط شود چه هر کجا که او نشیند صدر آنجا بود
و اگر غریب بود نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد
با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند
بی آنکه اضطرابی یا سافلی ازو صادر شود و در پیش مردمان جز روی
و دست برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند
و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در ملا و
در پیش مردم نخسبد و به پشت باز نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط کند

چه استسقا موجب زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان
جماعتی نعاس برو غالب شود برخیزد اگر تواند تا خواب
نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر میان جماعتی بود ایشان بخسبند
او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار
آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از وی نفرتی
یا زحمتی نرسد و بر هیچ مجلس در هیچ کس در هیچ محفل گرانی نماید
و اگر در بعضی ازین عادت برو دشوار آید با خود اندیشه کند
که آنچه بسبب اهمال ادنی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیادت
احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا بر وی آسان شود **آداب
طعام خوردن** اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار
خوان حاضر آید و چون بر مایده نشیند بطعام خوردن مبادرت نکند
الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد
و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت
نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین
طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند
و دسومت انگشت بنگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله

کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن
برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه
استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه
از دیگری متنفر باید ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر
کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند ازان متنفر نشود و چیزی
از دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بدی
دست باز نگیرد بلکه اگر سیر شده باشد تعللی میکند تا دیگران نیز
فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد
و اگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند
و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد بهسب نخورد و آواز از دهن از حلق
بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان آرد
بدان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال کردن توقف کند بموضعی
افکند که مردم نفرت نگیرد و اگر در میان جمعی بود چون دست شوید
در پاک کردن انگشتان و اصول ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین
در بسهٔ لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت بیفکند
و چون آب از دهن بریزد بدست سو شد و در دست شستن سبقت
نکند و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگران

حاضران در دست شستن **آداب شراب خوردن** جون در مجلس
شراب شود بنزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از انکه در پهلوی
نشیند که بسفاهت موسوم باشد احتراز کند و بحکایات لطیف
واشعار ملیح که با وقت حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
واز ترش رویی وقبض تجنب نماید واگر از جماعت بسال ورتبت
کمتر بود باستماع مشغول باشد واگر مطرب بود در حکایات خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر بهتر اهل
مجلس کند واستماع سخن او را باشد بی انکه بدیگری بی التفاتی کند
باید که بهیج حال جندان مقام نکند که مست گردد که در دنیا و دین
هیج جیز با مضرت تر از مستی نباشد جانکه هیج فضیلت و شرف
زیادت از خردمندی وهشیاری نیست پس اگر ضعیف شراب بود
اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از انکه
بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان
بیرون آید یا حیلت ان کند که مست از میان جماعه بیرون شود و در حد
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
انگاه ایشانرا از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن ما در بود
التماس زیادت بر انجه دور می گردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید

واگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر و عنف نکند
واگر عیشان غلبه کند در میان مجلس انرا مدافعت کند بر وجهی که اصحاب
بران وقوف نیابند یا در حال برون اید وجون قی کند با مجلس
معاودت نماید و میوه وریحان از پیش مردم برندارد و نقل
بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان تحیتی که لایق او بود مخصوص
می گرداند و باید که بانفراد سبب انس وسلوت ونشاط اهل
مجلس نشود جه این معنی مستدعی قلت وقع بود واز مجلس بسیار
برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در و بسیار ننظر نکند واگر جه
با او گستاخ باشد سخن بسیار نگوید واز ارباب ملاهی التماس
لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند وجون بحدیثی برپید کرداند که
برخیزد جهد کند تا با مقام معهود خود شود واگر تواند بموضعی شود که
از مجلس دور بود و انجا بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی
که اکفا او نباشد یا کسانی که با ایشان مباسطتی معتاد نباشد
حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید والبته بمجلس سفها
نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت کنند
نشاید که بپا کر یا بحیلتی دیگر از مجلس برون اید اینست انجه وعده داده بودیم
از آداب و هر جند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع

و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل پوشیده نیست که قوانین
و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق
هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات
استنباط جزویات کردن بر وا پیمان نماند و خود عقل حاکمی
عدلیست در هر باب والله اعلم بالصواب **فصل پنجم**
در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزلت
دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل
امری کند تا غایت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر
بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم را در آن کار رنجه باید
کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی
که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر داشته بود و اگر نه چون
این طایفه بودی ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود
متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی
که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد
بمهمات قیام تواند نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکر
گذاری بشرط بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند
و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان

بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و مانند
که با اعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات
در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت
رعایت باید کرد و از عسف و از جور اجتناب نمود تا سیاست
خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده
و طریق ایجاد خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام
و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند و اگر میسر نشود
بفراست و حدس و توهم استعانت نمایند و از اصحاب صور
متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در
اغلب احوال خلق مانع خلق افتد و در امثال فرس آمده
است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است
که **اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه** و از معلولات چون
اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب
کیاست و ذکا اعتماد کردن از احتیاط دور بود چه بسیار بود
که گربزی و احتیال و مکر با این خصلت مقارن افتد و حیا و عقل
اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد
چه حیا بهترین خصلتها است درین باب و چون خادم میسر شود

او را بصناعتی که بصلاحیت ان موسوم باشد مشغول گردانند
وامور او تمکین کنند واز کاری بکاری وصناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند برانچه طبع او بدان مایل بود والات
ان او را حاصل قناعت کنند چه هر طبعی را با صناعتی
خاص خاصیتی بود واگر این قانون مجاورت کنند مانند انکس
باشند که باسب حرث کنند وگاو را دویدن فرمایند و
چون بر کاری انکار خواهد کرد شاید که انکار او عین صرف
باشد ازان کار چه این فعل تنگ دلان وبی صبران باشد
وهرگاه که صرف کنند بدلی بهتر محتاج گردد وحکم بدل همین حکم
بود تا از منفعت خدمت محروم مانند ودر دل خدم مقرر
کرده باشد که ایشانرا بمفارقت او طریقی وسیلی نخواهد بود
بهیچ وجه وسبب تمام بمروت نزدیک باشد وهم بوفا و
کرم لایق وهم خادم شرط شفقت وهواداری ومناصحت
واحتیاط بجای آرد چه این افعال انگاه ازو صادر شود که خود را
در نعمت ومال مخدوم شریک وهمسهم شناسد واز عزل وصرف
ایمن بود وچون صورت کند که صاحب او ضعیف رای وواهی
ذمت است وبهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او
عاریتی شمرد ومقام او مانند مقام راه گذریان بود نه در هیچ
کار اندیشه کند ونه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر
ادخار جمع از جهت روز مفارقت وحفاسد مقصور دارد
واصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بران
محبت بود نه ضرورت ورجا ونه خوف تا خدمت ناصحان کنند
خدمت بندگان وباید که احلال نکنند بامور معاش خدم
از ماکل وملابس وغیران بهیچ وجه بلکه آنرا امالا بد خود
مقدم دارد وازاحت علت ایشان در جملگی ما یحتاج بتقدیم
رسانند وایشانرا اوقات راحت وآسایشی تعین کنند وچنان
سازد که اقدام بر اعمال که بدیشان مفوض بود از روی نشاط
وجد کنند نه از سر ملالت واصلاح خدم را مراتب نگاه باید
داشت وانواع تادیب وتقویم بحسب اصناف حالات
وجرایم استعمال فرموده وطریق عفو را بکلی مسدود نباید
گردانید وکسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی
عقوبت بباید چشانید وتشدیدی بتقدیم رسانید واز رشد
او نومیدی مادام که قید حیا بر نگرفته باشد وباصرار ووقاحت
معروف نشده وچون بجنایتی فاحش وگناهی زشت که بقا بران

مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود
صواب آن بود که او را بر وجهی نفی کنند والا بمجاورت او
دیگر خدم تباه شوند و فساد از او بدیگران تعدی کند و بنده و آزاد
اولی آنکه استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق
و آداب او مایل‌تر باشد و از معارفت نومیدتر و از بندگان
اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل‌تر و بخردتر و سخن‌گوی‌تر
و باحیاتر باشد و تجارت را آنچه عفیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر
و عمارت عقار را آنچه قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر بود و راعی چهارپای
را آنچه قوی‌دل‌تر و بلندآوازتر و کم‌خواب‌تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه است یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سیم
عبد شهوت و اول را بمنزلت اولاد باید داشت و تعلیم عمل صالح
تحریص فرموده و دویم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال
باید کرد و مرتاض گردانید و سیم را بقدر حاجت مشتهی می‌باید
رسانید و سیاست و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم
عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت
شهوت موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز
باشند و اما بخل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدت وهم

ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر و احقاد موسوم و ترک
بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما
بغدر و قساوت و بی‌حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب
و مقالت والله اعلم بالصواب **مقالت سیم** در سیاست
مدن و آن مشتمل هشت فصل است **فصل اول در احتیاج خلق**
بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش ازین گفته‌ام
که هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود
مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف
اول اجرام سماوی و مثال صنف دویم مرکبات ارضی و هر چه
کمال او از وجود متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان
بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که مکملات باشند و بعضی معدات
نتواند بود اما مکملات مانند صورتهایی که از واهب الصور فایض
شود بطریق تعاقب بر نطفه از حد نطفه بکمال انسانی برسد اما معدات
مانند غذا که باضافت ماده شود یا مانعهایی که ممکن بود برسد
و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد از آن
چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دویم آنکه
معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان

فعل او و این معونت آلت بود و سیم آنکه معین را بسر خود فعلی
بود که این فعل نیست با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد
و این معونت خدمت بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنچه
معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود
و دویم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر
بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت
نبات حیوان را کلان غذا یابد باعضا و مثال معونت خدمت بالذات
معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت
شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این مقالت
منقول از اقوال و یکی اوست گوید افاعی خادم عناصر اند بالذات
چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست
نفعی نیست و سباع خادم آید بالعرض که غرض ایشان
که از اقد این نفس خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت
لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر و نبات و
حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
الت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا
بطریق ثالث و بالعرض چون او شریفتر است و ایشان خسیس

تراخس شاید که هم خدمت کند و هم خدمت اشرف اما اشرف
نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معونت نوع خود
کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق الت و بطریق
ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی
چه از آن روی جوهری مجردست و همچنانک انسان بعناصر و مرکبات
محتاجست تا هر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاجست
اما بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نباتات
محتاجند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد بعضی از
حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که
در تولد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر توانند
بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر مانند
اکثر حیوانات تولدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده و جمعیت
محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام
نما و بعد از آن هر یکی علی حده بکار خویش مشغول شوند
و بعضی دیگر مانند نخل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و
اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما
نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده

خود ظاهرست و بالت مانند احتیاج تخم بچیزی که اورا بپوسیده دارد
واز آفت گرما و سرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج
آن بکوههای که بر منافع چشمها مشتمل باشد و نبات را یکدیگر نیز
احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خرما که مادهٔ بی بر بار نگیرد
واما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشد الا بنادر و مرکبات بعناصر
محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه بعضی عناصر
ومعادن و نبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبت
از و متاخر بود چنانکه در افاعی گفتیم اما از آن روی آن حقیر
خسیس تر بود فی الجمله غرض از تفصیل آنست که نوع انسان را
که اشرف موجودات عالمست بمعونت دیگر انواع ومعونت
نوع خود حاجتست هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان
آنکه بانواع دیگر محتاجست خود ظاهرست و درین مقام باین اکتفی
آن زیادت احتیاج نه واما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست
آنست که اگر هر شخصی را ترتیب غذا و لباس و مسکن
و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری
و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت
و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا گردی

پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت
وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال موزع گردندی
بر ادای حق یکی ازین جمله قادر نبود اما چون یکدیگر را معاونت
کردندی و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف
خود قیام نمایند و باعطا قدر زیادت واخذ بدل از عمل دیگران
قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم
دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسّر و منظوم گردد چنانک
هست و همانا اشارت بدین معنی باشد وانچه در احادیث
گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد
اورا هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزار یکم آن بود
که نان سرد کرد آنکه بخورد و در عبارت حکما همین معنی باشد
برین وجه که هزار شخص کارگر باید تا یک شخص لقمهٔ نان در
دهن نهد و چون مدار کار ایشان بر معاونت یکدیگرست
و معاونت بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی
و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف
صنایع صادر باشد مقتضی نظام بود چرا اگر همه نوع بر یک
صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت

و حکمت الهی اقتضاء تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی شغلی
دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت
آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در
توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد
که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش
باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم
از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر و چون
صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت
تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند
و مطلوب حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس
لهلکوا جمیعًا ولیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند
و بعضی بتحصیل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط
کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات
اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد
و از قیام هر یکی بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت آدمی
بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد
و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع بالطبع محتاج بود باجتماع

و ازین نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند مشتق از مدینه
بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها
و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانک در
حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع
اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن
اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست
معنی آنچه حکما گویند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج
بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان
مختلفست و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی
بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتنای کرامتی اگر ایشان را با طبایع
ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را
بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون
تنازع در میان افتد بافنا و افسای یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره
نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد
قانع گرداند و حق خویش برساند و دست هر یکی از تعدی
و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل
آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند

چنانچه در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست
بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق
وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمال که در
نوع اشخاص بقوت است آنرا سیاست الهی خوانند والا بچیزی
دیگر سبب این سیاست بود اضافت کنند و حکیم اقسام سیاست
بسیطه چهار نهاده است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست
کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود
بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند
و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست
گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات
موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود
بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک
این سیاسات دیگر را با اهالی آن موضع گرداند و هر صنفی را سیاستی
خاص خود مواخذت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید
پس آن سیاست سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک
و سیاست جماعت یکدیگر برین وجه بود که یاد کردیم گوییم سیاست
بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق

باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و تربیت مدینه و ترشیح شخص راند پس
که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع قیام نماید چه
تقدم او بر غیری وسیلتی خصوصیتی استدعا نازع و مخالف
کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز
بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت
قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در
عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون
در مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه کرده
است که   و ارسطاطالیس
گفته است   اکثر و در تقدیم احکام شخصی احتیاج
افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود
و آن شخص را در عبارت قدما   گفته اند و احکام
او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت
و افلاطون او را مدبر عالم خوانده و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی
انسان که تمدن بوجود او را مثال او صورت بندد و باید که مقرر
بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی
باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت

هیچ کس بدو التفات نکند و مباشر تدبیر غیر او باشد
جور و عدم نظام شایع بود فی الجملة در هر روزگاری و قرنی
صاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار کفایت
باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر
منقطع شود نظام مرتفع و بقا نوع بر وجه اکمل صورت نبندد
و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم آن
تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات بر حسب
مصلحت هر وقت و روزگار و از انجا معلوم شود که حکمت مدنی
و آن این علمست که مقاله مشتمل بر رویت نظر بود در قوانینی کلی
که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه باشند
بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت
از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل
و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که
تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد
یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بران وجه بود که دست
را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانک
بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از آن جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت
رییس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم آلهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا شخص
و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول انسان بکمال بی بقا ممتنع
پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب
بود که معاشرت و مخالطت ابنا نوع کند بر وجه تعاون الا
و آن قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشند و بسمت جور منصف
شد و معاشرت و مخالطت برین وجه انگاه تواند بود که بر کیفیت آن
و وجهی که مودی بود بنظام و وجهی که مودی بود بفساد وقوف
یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک نوع بود حاصل کرده
و لیکن از علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا بر اقتنا فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او از جور
خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبت و منزلت
خود و ازین روی شمول و منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه
صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان

و ازالت مرض قادر گردد صاحب صناعت این علم چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خواهند
و ازالت انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود
و بر جمله ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت
شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع این
علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی
در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بحسب اعتباری
باید که معلوم بود گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص
باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم
اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و جزوی
از امت و هر امت جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود بنسبت با رئیس
محله و رئیس محله مرؤس بود بنسبت مدینه و همچنین تا برئیس
عالم رسد که رئیس الرؤسا او بود و او است ملک علی الاطلاق و نظر
او در حال عالم و در حال اجزاء عالم چون نظر طبیب بود در
شخص و اجزاء شخص و همچنین نظر کدخدای منزل در حال
منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی

یا علی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از
دیگر در آن صناعت کامل‌تر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص
را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و اتنهار همهٔ اشخاص
که در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق آراء ایشان در مصلحت
نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنکه
او را تعلق است بعموم اجزاء رئیس هر اجتماعی را نظری باشد
در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء این
اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا علی العموم و مقتضی
صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر بر
نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه
و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت مدینه و
سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه
چه اجتماعات اهل قری اجتماعات ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تام مدنی کند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را با مواد آلات و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را
چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم بدین نوع
تقدیر کرده اند کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت

میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و
اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمعونات ایشان محض
جور و ظلم باشد و ازین طایفه بهری این فعل را تفضیلی
شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها
منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد
معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا
توکل نام نهند و گروهی بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها می روند و هیچ
موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی مؤانستی بود نکنند و گویند که از حال
عالم اعتبار می گیریم و آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان
ارزاقی که دیگران تعاون کرده اند استعمال می کنند و در عوض
و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذا ایشان میخورند و لباس
ایشان می پوشند و بهاران نمی گذارند و از آنچه مستدعی نظام
و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت وحشت
رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی
قاصر نظران ایشانرا اهل فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود
چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بلکه
آن بود که مر خیری را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط

اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردی را که بینند برو ظلم نکنند
بلکه آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و با کسی
با مردم مخالطت نکند سخاوت ازو چگونه ظاهر شود و چون در معرض
هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت شهی بیند اثر
عفت او کی ظاهر شود و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این
صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان می کنند نه با اهل فضل و تمیز
چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده باشد
انحراف نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا
کنند و ازو توفیق خواهند دران باب والله اعلم

و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاجند و کمال و تمام هریک نزدیک اشخاص دیگر است
از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد
بکمال نمی تواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتألیفی که
همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک شخص گرداند ضروری
باشد و چون ایشانرا بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع
مشتاق آن تألف باشند و اشتیاق بتألف محبت بود و ما پیش
ازین اشارت کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت دران معنی آنست

که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی
و صناعی نسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت اکمل فضایل آنست
در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر
محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف حاجت
و از روی لغت انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه
را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد
و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجود فضیلت محبت بر عدالت
معلوم شد و جماعتی از قدماء حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی
عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است
و هیچ موجود از محبتی خالی تواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد
و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند
و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمالست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد
و ظریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود
و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند
بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف
کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح داده و چون

حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب
کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر و فایض شده است
پس محبت طلب شرف فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در بیشتر
بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان بر و سهل تر
و در عرف متأخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند
که قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش
و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر که از
جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای
معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان
سبب مبدا انفعالی غریب باشند که از خواص و اسرار طبایع
خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی
حادث شود مانند نفرت سنگ ناعس الخل از سرکه که از قبیل محبت و
مبغضت نشمرند بلکه از آن میل و هرب خوانند و موافقت و معادات
حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد
و از آن الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود
یکی طبیعی و دیگر ارادی اما طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر
نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی

وبقاء نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی انچه سریع العقد
الانحلال بود و دویم انچه بطی العقد و الانحلال بود و سیم انچه بطی
العقد و سریع الانحلال بود و چهارم انچه سریع العقد بطی الانحلال
بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت متشعب است
بسه شعبه شعبهٔ اول لذت و دویم نفع و سیم خیر و از ترکیب
هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی
باشد که در تودل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند
و این نوع انسانست پس هریکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع
محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود
گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست
چنانک گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع
علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت
وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر
گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضا
امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد
و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال

کند و محبت از صداقت عام‌تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت
نه بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت
بصداقت نزدیک باشد و عشق که از افراط محبت است از مودت
خاص‌تر بود چه جز در میان دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب
لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت
ترکیب در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود
یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب
خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی
که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث و
کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود
که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر
صداقت ایشان را بسا در تمادی باشد بسبب تشوق ایشان بود
بتقاء لذت و معاودت آن حال فی الحال و هرگاه آن تشوق زایل شود
فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی
که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک
یابند و در اکثر احوال از امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی

صادر شود و بحسب بقا منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع
شود ان صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض
خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مواد ات اصحاب
ان از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد
مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی
که ملایم طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوایب اضدادها که در مفارقت لذات دیگر بود
تواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که انرا
با طبایع دیگر مشاکلتی نیست و اورا نوعی از لذات تواند بود که
انرا با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی ان لذت
بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و انرا عشق تام و محبت
الهی خوانند و بعضی متالهان دعوی ان محبت کنند و حکیم اول
دران معنی از ارسطاطالیس یاد گفته است که او گوید چیزهای مختلف
را با یکدیگر تشاکل و تالیفی تمام تواند بود و اما چیزهای متشاکل
بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند
که جواهر بسیط چون متشاکل باشد و بیکدیگر مشتاق متالف
شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود

چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف
تواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف
میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات
و حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتصال نرسید پس مستدعی انفصال
بود و چون جوهری که در انسان مستودعست از کدورات
طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در و منتفی
گردد و اورا بتشبه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر
بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول
گردد و انوار ان حضرت برو فایض شود پس اورا لذتی
که انرا بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت مدنی و ترک آن اورا
تفاوتی زیادت نبود الا انکه بعد از مفارقت که ازان
رتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفا تام بعد از مفارقت جاه
فانی تواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر
با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق در نوع او مجالی
تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری صورت افتد و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را ازان حظی و نصیبی

بنود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار
وهم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانفصال و الانحلال
باشد از جهت آنکه نافع و لذید مطلوب بالعرض باشند نه بالذات
و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب
آن محبتها اتفاق افتد در موضعی غریب مانند کشتی و سفر و غیر
آن و سبب در آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است
و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانک در صناعت ادب
مقرر شده است و کسی که گفته است
گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست و درین گمان مخطی
بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی
در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس
کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود و چه
این خاصیت مبدأ محبتی است که مستدعی تمدن و تألیف باشد
و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و بدین سبب
بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند
چه جمعیت این انس از قوت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام

نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون
در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس
گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تأکید
این استیناس شوند و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسید
و مصداق این سخن آنست که چون این عبارت بر اهل کوی و محلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع
کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می‌بود
ازین فضیلت نمی‌شایست عبادتی فرمود که در هفته یک نوبت
اهل کویها و محلها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند بود
جمع آیند تا همچنانک اهل محلت را فضیلت جمع سهل بود اهل مدینه را
نیز در آن اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر
و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات
می‌بود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت
مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان صحرایی که شامل ازدحام
تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را در و جای
بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مودی بحرج می‌نمود و چون
در سعت فضای و اهمه قوم حاضر توانستند آمد یکدیگر را ببینند و عهد

مجدد گرداند انبعاث ایشان بر محبت و موانست یکدیگر برآید
بپذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع در یک موقف در
همه عمر یک دفعت تکلیف کرد و آن را بوقتی معین که از عمر موجب
مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نکرد تا بر حسب تاثیر اهل
بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و پاس طبعت که در فطرت
ایشان موجود است نظام نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که
مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام
شعار و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی
شریعت اجابت و مطاوعت شود دواعی خیر را بر جمله از
تصور این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت
باکتساب این فضیلت معلوم می گردد چه ارکان عبادت
بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع مردم و سعادت
باشد و با سر حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتها مذکور برون
آگهی چون میان اصحاب این محبتها مشترک باشد تواند بود که
از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال
بپذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال بپذیرد مثلا

لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت ایشان شده
ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود
که از یک طرف منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت
بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه
و همچنین منافع که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی
چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود
اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر
انتظار اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت
اگر یکی بنزدیک دیگر مقصر باشد محبت متخلف شود و شکایت
و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع
گردد یا سبب زایل شود اما مقارن شکوه و عتاب تجددی
بماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد و اما
محبتهایی که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب
از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانک
میان مغنی و مستمع که مستمع را بسبب منفعت دوست دارد
و مستمع مغنی را بسبب لذت میان عاشق و معشوق همین
نمط بود که عاشق را از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از و

انتظار منفعت درین محبت شکی و ظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف
از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین
نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب
منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان
ایشان الا ما شاء الله صورت نه بندد و بدین سبب پیوسته
عشق مشتکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند [margin: شکی]
چه استیفاء تمتع از لذات نظر و وصال تعجیل طلبند و در
مکافات آن تاخیر افکنند تا خود بدان قیام نمایند و این
نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت
و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشند لیکن
مرجع همه باین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در
معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب
خویش انتظاری چیزی دارد که در اکثر اوقات
مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد
و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع
ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فساد را زایل کرد

همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی
ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت
مشغول شود و بار رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود
لازم نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح
مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث
نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت
منزه باشد و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضی اتحاد بود
منفعت حاصل آید و این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حق صدیق
که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و
وجود این صداقت و فقدان در عوام و عدم وثوق بصداقت
احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف
نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذت
یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی
کنند که خود را منفصل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان
تام نبود و از عدالت منحرف گردد و پدر فرزند را چون
بدین سبب دوست دارد که چون بدین سبب دوست دارد که خود را

بر وجهی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از جهتی
و باعتبار دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص
باشد و آن چنان بود که او فرزند را بحقیقت مثل نفس خود داند
و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه‌ایست که طبیعت از صورت
او برگرفته است و مثالی از ذات او بذات فرزند نقل کرده
والحق این تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر
را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد
او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمال که خود را
خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد
همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند و بر وی سخت نیاید
که گویند پسر تو از تو فاضل‌تر است و سخت آید که گویند غیری
از تو فاضل‌تر است همچنانک بر شخصی که متوفا بود بکمال
سخت نیاید که اکنون کامل‌تر از آنستی که پیشتر ازین بودی بلکه
او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر را با فرزند و سببی
دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند
داند و از ابتدا کون بر وی مستبشر بوده است و محبت او با تربیت
و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته

و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بر وجود او وثوقی
ببقاء صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته و اگر چه این معانی
نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توان آورد
اما ضمایر ایشان را بدان نوعی از وقوف بود چه او معلول
و مسبب است بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی
مدید انتباه یافته و خود با پدر را زنده در نیابد و روزگار از
منافع او تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار
تمام محفوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را
باحسان الوالدین وصیت فرموده‌اند و والدین را باحسان
ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت
اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک با رعیت در صفت
تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح
و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بمحبت پدران مشفق اقتدا
کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بپسران
عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر
استحقاق و استحقاقی خاص که وقت و حال اقتضا کند با عدالت
بوقت حفظ حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته

والا اگر زیادت و نقصان راه یابد عدالت مرتفع گردد و فساد
ظاهر شود و ریاست ملک راستی معطل گردد و محبت
بمعصیت متبدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت بوار
و تودد نفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران
مشتمل بود باصداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام
بود بدید اید و محبتی که از شایبهٔ انفعالات و کدورات
و افات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و ان محبت جز
عالم ربانی را نتواند بود و دعای وی غیر او ببطلان و تمویه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی
که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان
متوالی که او بنفس و بدن میرسد واقف نه صورت چگونه
نبندد بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کند و اورا
خالق خود و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول
شوند و انرا محض توحید و تجرد ایمان شمرند کلا و حاشا
و مدعیان این محبت بسیار اند
ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت
و تعظیم حقیقی معاونت نکنند

و محبت والدین در مرتبه تالی ان محبت ازین محبت باشد و هیچ محبت
دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم
چه ان محبت متوسط بود در رتبه میان این دو محبت مذکور و علت
انست که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت انکه
محبوب سبب وجود و نعمی است که تابع وجود بود و محبت دویم بان
مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت مرتب باشد ولیکن
معلمان که در تربیت نفوس بمثابت پدران اند در تربیت اجسام
بوجهی که منعم وجود و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی
که تربیت ایشان فرع گشت بر اصل وجود بپدران مشتبه پس محبت
انسان دون محبت اول بود و فوق محبت دویم چه تربیت ایشان
بر اصل وجود متفرع است و از تربیت اباء شریف تر و بحقیقت معلم
ربی جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ
علت اولی و فوق مرتبهٔ اب بشری از اسکندر پرسیدند که پدر
را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را

پس تقدیر فضل تربیت نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید
که در محبت و تعظیم با محبت و تعظیم پدر بر همین نسبت محفوظ بود

و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر بود فرزند را
همین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت
خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و با مراتب
محبتها که آنرا واجب بود شرکت دادن غیر را در شرک صرف
باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان
و دوستی فرزند در باب عشیرت و بدرها در استعمال کردن جهل
محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد
تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط
هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت ادا کند موانست اصحاب و خلطا
و معاشرت بواجب و توفیت حقوق هر مستحقی بتقدیم باید
و خیانت در صداقت از خیانت زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم
اول درین معنی گوید محبتی مغشوش زود انحلال پذیرد
چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که عاقل
در هر باب نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت کند
پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را در خیرات
خویش شریک شمرد و معارف آشنایان را بمنزلت دوستان
دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت

رساند بقدر امکان با سیرت خیر در نفس خود و رؤسا و اهل
عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که ازین سیرت
نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز میان
خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و دوستدار میاثات
که در ذات او متمکن بود مبدا احتراز او شود از نفس او چه
رذالت میاثات که در ذات او متمکن بود مبدا احتراز او
شود از نفس او چه رذالت مهروب عنها بود طبعا و چون او
نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان
بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنک با خود افتد
مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات
عرضی او را بی خود گرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود
افتد و چون با خود باشد از خود متأذی شود و محبت او
دوستانی را بود که او را از دور دارند و لذت او در چیزهای
باشد که او را از خود کند و سعادت افنا عمر شمرد در آن و
امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب
قوتهای متضاد غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب
کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید

مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بی خبر دارند و سبب
آن بود که تألیف اضداد در یک حال صورت نه بندد
و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد مودی
بود و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست و ملابست
ملاهی خیال و او را از احساس این حال مصروف دارند باقی الوقت
از آن اذیه خلاصی بند داز و بال و نکالی که بعاقبت لاحق شود
غافل باشد پس بدان حال غبطت نماید و از سعادت داند و چنین
کس بحقیقت محب ذات نبود و الا مفارقت او بحسی و محب هیچ کس
نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب
هیچکس نبود هیچ کس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه
نباشد تا بحدی که نفس هم نیکخواه او نبود و سرانجام آن حالت
ندامت و حسرت بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود
متمتع بود و بدان مسرور برا نه ذات خود را دوست دارد چه شریف
محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و مواصلت او
اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت
ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود
که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذیذ بار لذیذ و محبوب مختار بود

پس او را مرید و معتقدی بسیار گردد و احسان او را همه شامل باشد
و این احسان از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف
احسانی که عرضی بود و مبدا آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت
انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت
بود و بدین علت صاحب احسان غرضی تربیت آن مودی و مامور است
و محبتی که عارض این احسان
بود لوامه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت
باشد یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را
دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف
کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض دهنده باشد
که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت
محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند
تا باشد که با حق خود برسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده
این عنایت نبود و او اما ننداین دعا نکند و اما معروف کننده
معروف پذیرنده دوست دارد و اگر چه متوقع منفعتی نباشد
از و سبب آن بود که هر که فعل محمود کند مصنوع خود را دوست دارد

وچون مصنوع او متمم بود محبت او بغایت برسد واما محسن الیه
را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد ونیز
ونیز محبتی که باحسان اکتساب کنند وبروزگار آنرا تربیت دهند
جاری مجاری منافعی بود که بسعت ومشقت بسیار بدست آرند یعنی
همچنانک کسی مال بمقاسات شداید وتعب سفرها کسب کند در صرف
آن صرفه نگاه دارد وظنت کند بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد
مانند وارث پس آنکس نیز که محبتی بجشم یعنی اکتساب کرده باشد بران
مشفق تر واز زوال آن خایف تر بود از کسی که اورا در اکتساب
آن تعمل یعنی حاجت نیامده باشد وازانجا بود که مادر فرزند را
از پدر دوستتر دارد وچنین ولوله او بروز زیادت بود چه رنج
در تربیت او بیشتر برده است وشاعر شعر خودرا دوست دارد
واعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود وهمچنین هر
صانع که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و
معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود واحد منفعلست
ومعطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه
بیشتر ومحسن گاه بود که احسان از روی حریت کند وگاه بود که بجهت
کسب ذکر جمیل کند وگاه بود که از جهت ریا کند واشرف انواع آن

بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل وثنا باقی ومحبت عموم مردم
خود بتبعیت حاصل شود واگرچه مقصود بنت او نبوده باشد وگفته ایم
که هرکس نفس خودرا دوست دارد واحسان کند پس هرکسی خواهد
که بانکس که اورا دوست دارد احسان کند پس هرکه خواهد که با نفس خود
احسان کند وچون اسباب دوستی خیراست بالذت ونفع وکسی که میان
این اقسام تفصیل نکند برجحان یکی بر دیگر واقف نبود بداند که با نفس
خود احسان چگونه باید کرد وازانجاست که بعضی مردمان نفس را
سیرت لذت اختیار کنند وبعضی سیرت منفعت وبعضی سیرت کرامت
چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشد وخطا کنند وآنکس که از لذت
خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین وتمام
ترین وعظیم ترین انواع لذات گویند وآن لذت جزو الهی
وصاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال الله عز وجل ومتمتع از لذات
حقیقی ونافع اصدقا وغیر اصدقا بسماحت وبذل ومواسات
وقادر برانج اکفا اورا عاجز باشند از فرط شهامت وکبر نفس
وچون سخن در محبت میگوییم ومحبت حکمت وخیر داخل می افتد درین
مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوییم محبت حکمت وانفراف
بامور عقلی واستعمال رایها الهی بجز الهی در انسان موجود نیست

مخصوص باشد و از آفات که بدیگر مجتبا منطرق شود و محفوظ نه
همت را بدان راهی بود و نه شریر را دران مداخلتی تواند
بود چه سبب ان خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده
منزه باشد و ما دام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی
بود آن حقیقت ان خیر ممنوع بود و از سعادات الهی
محجوب الا انست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود
و چون بعد از تحصیل ان فضایل بفضیلت الهی مشغول کردد بحقیقت
با ذات خود برداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و الام
ان مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با ارواح
پاکان و فرشتکان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود
فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسید
و از ارسطاطالیس کوید سعادت تام خالص مقربان حضرت
خدای تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی با ملایکه اضافت کنیم
چه ایشان با یکدیکر معامله نکنند و بنزدیک دکر ودیعت ننهند و
تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند
تا شجاعت بنزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند
و بزر و سیم آلوده شوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت

مطهر کردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بعدا محتاج
شوند پس این ابرار مطهره از میان خلق خدای مستغنی باشند
از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرکوارتر و
بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی بل وصف او بخیری
بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو منتسب باشد تشبیه بعید
لایق تر و جهی که دران از بیان تواند بود بهیچ وجه اینست
که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت
و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت
و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و با افعال او اقتدا
کنند بقدر قوت تا رحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق
اسم محبت و اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق کرده است که در
لغت ما اطلاق نکنند کفته است که هر که خدای تعالی او را دوست
دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او
احسان کنند و ازانجا بود که حکیم را لذتی عجیب و فرحهای غریب
باشد و کسی بحقیقت حکمت نرسید داند که لذات ان بالا رتبه
لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر
حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه

حکمتها بود خدای تعالی بود و دست ندارد بحقیقت او را الا حکیم
سعید از بندگان او چه شبیه تشبه شادمان شود و ازین جهت
است که این سعادت بلند ترین همه سعادات مذکور است
و این سعادات انسانی نبود چه از حیات طبیعی و قوی نفسانی
منزه و مبرا باشد و این در غایت مباینت و بعد بود و این موهبتی
آلهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان
خود بعد از ان بکسی که در طلب ان مجاهده کند و مدت حیات
بر رغبت در ان و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی بر تعب
مداومت صبر نکند بیاری مشتاق شود از جهت انکه یاری با راحت
ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت
و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان
و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتواند بود
و عاقل و فاضل همت بر بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم
اول گوید شاید که همت انسان انسی بود و اگر چه اول بسی است
و نه آنک بهمتهار حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او
مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوی خود منبعث شود بر آنکه
حیات آلهی یابد که اگر چند مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگ است و بعقل

شریف

شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوار تر چه اوست جوهری رئیس
و مستولی بر همه با مر باری تعالی و تقدس و اگر چه مردم تا درین
عالم بود بحسن حالی خارج محتاج بود ولیکن همگی همت بران مصروف
نباید داشت و در استکثار ثروت و یسار جهد بسیار نمود
چه مال بفضیلت برساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان
کند و از انجاست انچه حکما گفته اند که سعیدان کسانی بوند که از
خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود
الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هر چند مایه ایشان اندکی بود
این همه سخن حکیم است بعد از ان گوید معرفت فضایل کافی
نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال ان بود و از مردمان
بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان
اثری بود و ایشان بعد اندک اندک امتناع از رذالت
و شرور بعبرت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذالت و شرور
بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع و خوف ایشان از
دوزخ و عذاب و انکال بود و از انجاست که بعضی مردمان
اخیار بطبع اند و بعضی بشرع و تعلم و شریعت این صنف
را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود

و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد و خیر بطبع و فاضل
بعزت محب خدای تعالی بود و امر او بدست تدبیر ما برنیاید
بلکه خدای سبحانه متولی مدبر کار او بود و ازین مقدمات
معلوم شد که سعدا از سه صنف آید اول کسی که از مبدأ آثر نجابت
در وی ظاهر بود و با حیا و کرم طبعت باشد و بتربیت موافق
مخصوص گردد و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از
اضداد ایشان احتراز و دویم کسی که از ابتدا بر حالت
برین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون
اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما
برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و ان بعد تعسف و
اطراح عصبیت دست دهد و سیم کسی که او با کراه بدین دارند
بتادب شرعی یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام
قسم دویم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه
بر ارادت نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجات باشد
و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای
تعالی خالص او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

بحکم انکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص
و منفرد باشد و اجزاء او را با ان در و مشارکت نبود اجتماع
اشخاص انسانی را نیز از روی تألف و ترکیب حکمی و خاصیتی و هیأتی بود
بخلاف انکه هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی
انسان منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم
باشد بدین دو قسم یکی آنچه بسبب ان از قبیل خیرات و شرور بود
و دیگر انکه از قبیل شرور و خیرات بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند
و دویم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود
چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما
مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی انکه اجزای مدینه یعنی
اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تبع قوتی بود از قوی دیگر و انرا مدینهٔ جاهله خوانند
و دویم را انکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند و اما قوی
دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و آنرا
مدینهٔ فاسقه خوانند و سیم انکه از قوی فکری باخود قانونی
در تخیل اورده باشند و انرا فضیلت نام نهاده و بنا بران مدن
ساخته و انرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود

بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه
فاضل هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین
یاد کنیم که ازان فوت خواهند و غرض ازین مدن معرفت مدینه
فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینه
فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر افشای خیرات
و ازالت شرور مقصور بود و هر اینه میان ایشان اشتراک بود
در دو چیز یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق آرای ایشان
چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوال که میان
مبدأ و معاد باشد و انچه بدان متعلق باشد مشغول بود مطابق
حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان باشد
که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان
صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید
عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طریق
سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه
مردمان یکسان نیافریده اند بلکه ازان در مراتب مختلف از غایتی
که ورای ان تواند بود تا حدی که فروتر ازان درجه بهایم بود

مترتب گردانیده و این اختلاف بسبب اسباب نظام شده چنانکه
یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت
مبدأ و منتهی را اگر با مدرکات دیگر در غایت مباینت آید بر یک
نسق تواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم
و عادات مستقیم مخصوص باشند و تایید الهی و ارشاد ربانی
متکفل هدایت ایشان شده و ایشان بعدد در غایت قلت
تواند بود بمعرفت مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدأ
اول و انتها همه باو بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال
ایشان تواند رسید و چون نفس انسانی را قوتهای دراکه است
که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر
و خیال و حس ازان در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه
در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ
وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه
و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را از
قوی با او دران مشارکت و مداخلت نه پس دران حالت که
ذات پاک آن جماعت مذکور بمشاهده مبدأ و معاد و انچه بدان
متعلق باشد مشغول بود لا محاله و این قوتها که مسخر نفس اند

متصور صورتهای مناسب آن حال موسوم باشند و معرفت
نفس خود چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوی
جسمانی و قوی جسمانی محل خیالات و صور ادراک نتواند کرد
پس آن مثالها هم ازین قبیل بود و اما اشرف و الطف امثله
که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب مایه و مرتبت
او از نقص پس تقرب و بعد ولیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی
حکم کرده که آن معرفت ازین صور مقدس و معراست و این
طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند
از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود
بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن
تنزیه از آن واجب داشتند پس چون این قوم را تحقیق معرفت
طریقی نبود در اجرا احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت
یابند ولیکن تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود
و در مرتبه از مرتبه صورتی وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف
باشند و معنی و سبب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک
بانک معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف
و مقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه

از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی
قناعت نمایند و مبدأ و معاد را در امثل جسمانی تخیل کنند و اوضاع
و لواحق جسمانی را ازین سبب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه اول
اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون
ایشان باشند در مرتبه بر مثالها بعیدتر اقتصار کنند و ببعضی احکام
جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که
اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان
رسید فی الجمله این اختلافات بحسب استعداد باشد و مثالش چنان
بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر مثالی
که نقاش بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسی تا انجا بیش نمی رسید که یکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او درین عالم
معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت
را معین است و بر قضیه
تکمیل هر کسی بقدر قوت او می تواند کرد و قوت او از انچه
در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت

نشود پس سخن او گاه محکم و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه
صرف توان گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد با هر
طایفه با حق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین
گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد
هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات
قوم هر چند در یک ملک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت
وضع مختلف پس مادام که تفاصیل اول که مدبر مدینه فضلا باشد
اقتدا کنند میان ایشان تعاند و تعصب نبود چه اگر در ملت
و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف ملک و مذاهب که نزدیک
ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث شده
است که قالب همه یک مطلوب است بمنزلت اختلاف مطعومات
و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت از همه
یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم
و رئیس الرؤسا بحق او باشد و هر طایفه را بمحل و موضع خود
فرو آورد و ریاست و خدمت ایشان مرتب گرداند چنانچه
هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و باضافت با قومی

دیگر

دیگر رؤسا تا بقومی رسند که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم
مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتیب
و هر یک بمنزلت و مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان علت اول
و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی که حکمت مطلق
است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند قوت غضبی در ایشان
بر قوت ناطقه تفرق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان
حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست
برخیزند و هر صورتی از آن صور موهوم و مخیل که بدایشان
داده بود صنمی بود و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع
و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل
باطل را منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود
حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف
باشند در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان به
یکدیگر راست بود بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند
در تآلف و تودد چنانکه علیه السلام گوید

و ملوک ایشان که مدبران آن عالم آیند در
اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب

وقت حال اما در نوامیس تصرف جزوی واما در اوضاع مصالح
تصرف کلی وازین سبب باشد تعلق دین وملک بیکدیگر چنانکه
پادشاه عجم وحکیم فرس اردشیر بابک گفته است

چه دین قاعده است

وملک ارکان وچنانکه اساس بی رکن ضایع بود ورکن بی
اساس خراب همچنان دین بی ملک نامتمتع باشد وملک بی دین
واهی واگر چند این قوم یعنی ملوک ومدبران مدینهٔ فاضله بعدد
بسیار باشند چه در یک زمان وچه در ازمنه مختلف حکم ایشان
حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد واز سعادت
قصوی است وتوجه ایشان یک مطلوب بود وآن معاد
حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت
مخالفت نباشد بل تکمیل قانون او بود وبمثل اگر این لاحق
دران وقت حاضر بودی وهمان قانون نهادی واگر آن سابق
دران وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که
طریق العقل واحد ومصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلام
نقل کرده اند که فرموده است

وتصرف واختلاف وعناد جماعتی را تصور افتد

که صورت پرست باشند نه حقیقت بین وارکان مدینه فاضله پنج
صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند وایشان
اهل فضایل وحکما کامل باشند که بقوت تعقل واز اصابت رای در
امور عظام از ابناء نوع ممتاز باشند ومعرفت حقایق
موجودات صناعت ایشان بود وایشان را افاضل خوانند ودوم
جماعتی که عوام وفروتران را بمراتب کمال اضافی می رسانند
وعموم اهل مدینه را بانچه معتقد طایفهٔ اول بود دعوت
میکنند وعلوم کلام وفقه وخطابت وبلاغت وشعر وکتابت
صناعت ایشان بود وایشان را ذوالالسنه خوانند وسیم
جماعتی که قوانین عدالت درمیان اهل مدینه نگاه می دارند ودر
اخذ واعطا تقدیر واجب رعایت می کنند وبر تساوی وتکافی
تحریص می دهند وعلوم حساب واستیفا وهندسه وطب ونجوم
صناعت ایشان بود وایشان را مقدران خوانند وچهارم جماعتی
که بحفظ حریم وحمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند وارباب
مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند ودر مقابلت ومحافظت
شرایط شجاعت وحمیت مرعی میدارند وایشان را مجاهدان خوانند
وپنجم جماعتی که از اقوات وارزاق این اصناف ترتیب می سازند

چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه سیاسات خراج و غزوات
و ایشان را ملوک خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود
اول آنکه ملک علی الاطلاق درمیان ایشان حاضر بود و علامت او
استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات آنست
و دویم تعقل تام که مؤدی بود بغایات و سیم جودت اقناع و تخییل
که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع
و ذب باشد و ریاست او ریاست حکمت خوانند و دویم آنکه
ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن
حاصل آید و ایشان بمشارکت یکدیگر بتدبیر
مدینه قیام نمایند و ایشان را ریاست افاضل گویند و سیم آنکه این
هر دو ریاست مفقود بود اما رئیس حاضر باید که بسنن رؤسای گذشته
که باوصاف مذکور متحلی بوده باشد عارف بود و بجودت تمییز سنتی
را بجای خود استعمال کند و بر استنباط مرانچه مصرح نباشد در سنن
گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر بود و جودت خطاب
و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او ریاست سنت خوانند
و چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق
حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند و ایشان را ریاست

اصحاب سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی
بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و آنها همه رؤسا
در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سبب
بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر باشد پس این شخص
بر آن شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض
ستور و بر کسی که زین و لجام کند و دویم آنکه هر دو فعل را
یک غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت ارتفاع نفس بنفس خود قادر
بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگری را این قوت
نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران صناعت
قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم
و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی
که دران صنعت باندک چیز راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین
مراتب کسی را بود که او را قوت استنباط نبود اصلا اما چون وصیتها ر
صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بنا بر مقتضی آن وصایا عمل کند
عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود
بهیچ اعتبار و سیم آنکه هر دو فعل را بوجهی یک غایت بود که آن
غایت فعلی ثالث باشد اما از دو یکی شریفتر بود و دران

غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت
اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشند و از آن مرتبه
تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه یکی آنکه طبایع را خاص بود به هر طبیعتی بعملی
مشغول تر چیز تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بمدقق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار
دراز و چون از نظر متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه
مختل بماند و از کمال قاصر و سیم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که
بافوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد
در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو صناعت
داند او را باشرف یا بهم مشغول گردانیدن و از دیگر منع کردن
اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسب او باشد زیادت بود مشغول
باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص
و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود
ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل
باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمال برسند و الا مانند حیوانات
مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه

یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت او را اجتماعی
ضروری خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سیم اجتماع خست و چهارم
اجتماع کرامت و پنجم اجتماع تغلبی و ششم اجتماع حریت اما مدینهٔ
ضروری اجتماعی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه
ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن
مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی
و صید و دزدی یا طریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره
و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد
که مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت مانند فلاحت یا صناعتی دیگر
و افضل اهل این مدن که بنزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد
کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتنا ضروریات بهتر تواند کرد
و در احتیال در استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بهمه
جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه
نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و در استکثار
ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند
و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود جز کثرت
و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریات بدنی که قوام ابدان

بدان بود جایز شمرد و اکتساب از آن وجوه مکاسب کنند یا از وجوهی
که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او
در نیل اموال و حفظ آن تامتر باشد و ارشاد ایشان قادرتر
بود و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت
و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و
لصوصیت و اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات
محسوسه مانند مأکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل
و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام
بدن و این مدینه را در مدن جاهلیت سعید و مغبوط شمرند چه
غرض اهل مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل سیار صورت
نبندد و سعیدترین و مغبوطترین در میان ایشان کسی بود که بر
اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب
لذات را مستجمعتر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول
بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از اهل مدن دیگر یابند یا هم
از یکدیگر و بر تساوی مانند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان

بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را
نوعی از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن
از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد
و آن بر حسب استحقاق بود که یکدیگر را موضع کرده باشند و اهلیت
کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار
با مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری
بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لا بد او بهم
وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه
شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر استحقاق
کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب
اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها بسیار بر اکفا غالب
آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت
یا از کثرت عدد و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد نزدیک
این جماعت تا بحدی که مغبوطترین کسی از ایشان داند که کسی مکروهی بدو
نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود
که پدران او یسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استیهانت

مودت بر دیگران غالب بوده باشد و معامله در کرامت بتساوی
شبیه بود بمعاملات اهل یاران و رییس این مدینه کسی بود که
اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از همه
احساب بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او بیشتر اگر اعتبار
نفس رییس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود
که مردمان را بیسار و ثروت بهتر تواند رسانید و یا از حسن
تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط
آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و ایشان را به نیل لذات زود
تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب
کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع
شود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند و رییس
در اکثر احوال بیسار محتاج بود چه اتصال اهل مدینه بمنافع بی
یسار ممکن نبود و چند آنچه افعال این رییس بزرگتر و بیشتر باشد
کرامت او را در تصور جنان بود که اتفاق او از روی کرم و حریت است
نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند
از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضاد ایشان کند در
افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال

ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکند تا اسم و صیت
اکتساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از و حبیب دانند و ملک بعد از خود بعقب زندان دهد
و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران
برسد تا آن اموال سبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز
باشد که با اکفا خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل
معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد
و چنین کسی خویشتن را بتحلی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت
و مهابت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات
و خدم و خاییب متحلی کرده اند تا وقع او بیشتر شود و مردمان را
بحجاب از خود باز دارد و ماهیت او بیفزاید و چون ریاست
او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و رؤسا ایشان
هم از آن جنس باشند و مردمان را مرتب گردانند در مراتب مختلف
و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند
مانند یساری یا سانی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان
تعظیم امر او حاصل آید و نزدیک ترین مردمان بدو کسی بود که
او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان کرامت با او قربت

بوانند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه
مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیت شمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهله بمدینهٔ
فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت
نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسید
مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که تا مدینهٔ تغلب گردد و اما مدینهٔ
تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا آنرا
بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت
غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه تغلب و کثرت متفاوت
باشند و غایت غلبه متنوع بود و بعضی باشند که غرض ایشان
استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان بجهت
تغلب بود در طبیعتها یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان
استفراغ کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب
گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب
التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر
بطریق کید و فریب دوست دارند و بعضی باشند که مردد طریق
استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه برده او اموال بطریق

قهر خواهند چون بسر شخصی خفته رسند متعرض خون و مال او
مشغول نشوند بلکه او را بیدار کنند و گمان برند که قتل او در جای
که او را مقاومت بود بهتر باشد و آن قهر در نفس ایشان لذیذ
تر آید و طبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق الا آنکه
از قهر در نفوس اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون
یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در
استعمال ایشان از جهت مغالبه و مکر و عذر آوردن بالحاح
نزدیک تر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند
کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد در رسوم و سنن
ایشان رسوم و سنتی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک تر
باشند و بمفاخرت اول کسی را دانند که اعداد نوبتها که او
غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تهور
و یا جسمانی چون و یا خارج از مرد چون سلاح و از اخلاق این
جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص
بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن
قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
در سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه

باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی و مختلف و اختلاف ایشان
با قلت و کثرت و تمامی غلبه بود یا اقرب و ابعد از رئیس
خود باشد به قوت و رای ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه
یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را
بطبع ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون قاهر امور ایشان
مکفی دارد او را معونت کنند و این قوم به نسبت با او بمنزلت
جوارح و سگان باشند به نسبت با صیاد و بقیت اهل مدینه او را
بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او می کنند و بمباحر و مزارعه
مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
بهر ایشان در منزلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود
یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند و دویم آنکه بعضی از اهلش
و سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب خواهند
بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذت یا کرامات خواهند بجهت
راجع با آن اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما
ایشان را از مدنی تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه
باشند هم بر آن قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان بر سه صنف باشند

طریق

یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزی
خسیس و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه
عادت بعضی عرب جاهلیت بوده است و دویم آنکه قهر در لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند
و سیم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از جهتی
دیگر بی قهر بدیشان رسد التفات ننمایند و قبول نکنند و این
قوم خود را بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول
بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بر آن مدح
گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال
کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند
چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانک از خواص مدینه لذت
مدینه یسار است که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر
شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و باشد
که اهل این سه مدینه متکبر شوند و به دیگران استهانت کنند و بر صلف
و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القاب نیکو نهند
و مطبوع و ظریف شناسند و دیگر مردمان را ابله و کثر طبع بینند
و همه خلق به نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ

ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که محب
کرامت طلب کرامت بسبب بسیار کند و اکرام غیر از روی
التماس بسیاری کند از و یا غیر او و ریاست و طاعت اهل
مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو خواهند
و چون حرمت زیادت بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذات ایشان
تر تواند رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد و از ین
سبب بسیار کسب کند تا بدان مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و
کیفیت زیادت از ان بود که دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله
ترکب این اغراض را با دیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف
افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینهٔ احرار
و انرا مدینهٔ جماعتی خوانند اجتماعی بود که هر شخص در ان اجتماع مطلق
و مخلی باشد بنفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی اند
و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار
باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حریت بود
و درین مدینه اختلاف بسیار رود و همم مختلف و شهوات متفرق
حادث شود چندانک از حصر و عد متجاوز بود و اهل مدینه طوایف
گردند و بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم

چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید
کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس
بود و نه مرؤس الا آنکه محمودترین کسی بنزدیک ایشان کسی بود که در
حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد
و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل
و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هرچند رؤسا با خود
متساوی دانند و چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات
خود کرامات و اموال دانند و چون از و چیزی بینند در مقابل آن بدهند
و بسیار بود که در چنین مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از
ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از
جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه
در طبیعت یا براستی محمود که بارث بدیشان رسیده باشد و
محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض
جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین
مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجبترین مدن جاهلیت
بود و مانند جامهٔ وشی نماید که از اصباغ متلون آراسته باشد

وهمه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کس بهوا و غرض خود تواند رسید
و ازین جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی
انبوه شود و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف
باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینهای بسیار حادث
شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزا بعضی در بعضی داخل
و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم
فرقی نبود و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و
هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشانرا التقاط
کنند اجزاء مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آید و همچنین اهل شر و
نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه
نبود و خیر و شر او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و با خصب
تر بود شر و خیر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهلیه بر عدد
مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانک گفتیم منسوب بدین
شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت
و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات
بمالی کر بذل کنند بخرد و خاصیت ریاست مدینهٔ احرار که آنجا کسی را بر
کسی ترجیح نبود پس رئیس را با تفضل ریاست دهند یا در عوض مالی

یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار ریاست
تواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه
بود و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس
فاضل را تمکین نکنند و اشرار مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن
ضروری و مدن جماعت آسانتر ازان بود که از دیگر مدن و
بامکان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک
کند و دران مدن بعضی مدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا
و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت و بطش
و صناعت سلاح و اصحاب مدینهٔ لذت را شره و حرص دایما در
تزاید بود و تلین طبع و ضعف رای منسوب گردند و باشد که از غلبه
این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که ازو اثری باقی
نماند و دران مدینه نفس ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی
بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه
کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان ترک گویند که
شهوت و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان
تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تغصب و غنا برند اینست
اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق

اعتقاد اهل مدینهٔ فاضل بود و در افعال مخالف ایشان باشند
خیرات دانند اما بدین تمسک ننمایند و بهوا و ارادت با فعال جاهلیت
میل کنند ایشان مدنی بود بعدد مدن جاهله و باستیناف سخن
دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که بسعادتی شبیه
بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معادی مخالف
حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت
ابدی بتوان رسید در پیش گرفته و عدد انها نهایتی نبود اما کسی
که اعداد مدن جاهله مقرر کند و بقوانین ایشان بیک مقصود شود
واو را معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت
که در مدن فاضله پدید آیند مانند کرشه در میان گندم و خار در میان
کشت نظار پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی باشند
که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر چون سعادت
مانند لذتی یا کرامتی و دویم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بعادات
مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع ان بود
بنوعی از تفسیر باهواء خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند و سیم
باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل
بملک تغلبی کنند پس بفعل از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد

ایشان را از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی
باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا
واقف نباشند انرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند
و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از سبب و عناد خالی
بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان
و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق
واقف نباشند و از جهت طلب کرامات بجهل معترف نتوانند شد
بدروغ سخنهای که بحق مانند می گویند و انرا در صورت ادله بعوام می
نمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیادت ازین اعداد
تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مودی بود بتطویل انست
سخن در اقسام اجتماعات مدن و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن
گوییم و از باری سبحانه یاری خواهیم

چون از شرح اصناف اجتماعات
و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اول انکه شرح کیفیت
معاشرات هر روی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت
ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود
و هر یکی را عرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد

که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق باشد و لازمش نیل
سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و
غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت
و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد
و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد
و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید
دارد و مدینه را بشرور عام کند و خویشتن را بندهٔ شهوت دارد
و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل
و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف
بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر
ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از این جهت
که گفته اند

و یکی از ملوک گوید   و طلب یکدیگر

و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی ابوت چه حسب
موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد باسانی
و دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل عصب

و قمع شهوت حاصل آید و سیم متانت رای و آن بنظر دقیق
و بحث بسیار و فکر صحیح و ثبات تام و تجارب مرضی و اعتبار
داحل گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت تام که آنرا عزم
الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از برکت
رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت
و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و وجود اصل
ناب در سبل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند
بدان چنین گویند که در مأمون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر
نکایت آن بر او ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد
اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال
فرمودند تاثیری از آن با نجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او
اندیشه علاجی می کردند و با حضار کتب و ادویه اشارت رفته
بود یکی از ندما در آمد و آن حال مشاهده کرد گفت یا امیرالمومنین

مأمون اطبا را گفت از علاج من فارغ

باشید که بعد ازین معاودت آن حال از من محال باشد و بحکم صبر
بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی سامت و ملامت که مفتاح
همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند

و حشم بسیار و معظم اعوان صالح و ازین خصال ثبوت ضروری
نباشد و اگر چه از آن تاثیری عظیم بود و بسیار را اعوان بتوسط
چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد
و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو تن را بود یکی طالب دین و دیگر
طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در
اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طلب دین
حق بود و آن دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج
عالم چون بیمار شود قادر بود و حفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود
چه ملک طبیعت عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر
تجارب مرجه اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن
نماید اما تجارب مرجه مؤلم بود لذاته نفوس شریره را مدد نماید و تغلب
اگر چه شبیه بود بملک لیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر شد باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایها جماعتی
خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند
پس اگر اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی

قوی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان
اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تألف
و اتحاد مانند یک شخص بود در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت
او آن قوت بود و چنانک یک شخص با چندان اشخاص مقاومت
نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند
هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک شخص باشند که مصارعت
کسی که قوت او اضعاف قوت این یک شخص بود بر چیزند و لامحاله
هم مغلوب باشند مگر ایشان را نیز نظامی و تألفی بود که قوت آن
جماعت با قوت آن قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند
اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت
ایشان مدتی بماند و الا زودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا
با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها
مادام که اصحاب آن با عزیمتهای ثابت بوده اند و شرایط اتفاق
رعایت می کرده در تزاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط
آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و
صولت اقتصار استکنار این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند
هر آینه ضعفا عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت

ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و ترفه و
نعمت جوی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار حرب و دفع
بنهند و ملکانی که در مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش
کنند و تمتها براحت و آسایش و عطلت میل کنند پس اگر در اثنا
این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت برو
آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد
تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و هم چنانک
در مبدأ دولت هر که بمقاومت و مناقشت ایشان بر خیزد مغلوب
گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت هر که بر خیزند مغلوب
گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگر تدارک
اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه
کرد و عجم را آلات و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار
و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان
طالبان ثار دارا بر خیزند و ملک روم در سر این کار شود
و استیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود
درین اندیشه متحیر شد از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد
حکیم فرمود که ارا ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند

و نیز از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند
و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه نبود که بان
بطلب ثار مشغول توانند شد باتفاق بیعتاد و بر پادشاه واجب
بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید
چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانک امزجه معتدل بتکافی چهار
عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت
بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة
و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام
دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب اند در طبایع و دوم
اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور
و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم
بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع و سیم اهل معامله
چون تجار که بضاعات از افقی با فقی برند و چون محترفه و ارباب
صناعات و حرفتها و جهات حراج که معیشت نوعی بی تعاون ایشان
ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون
برزیگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت

مرتب دارند و بقاء اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان
بجای خاک اند در طبایع و چنانک از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف
مزاج از اعتدال و انحلال و ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف
از اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد
نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة
الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال
و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیة و فضیلة الحکماء هو التعاون
بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات
والفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل
مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند
و مردمان پنج صنف باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه
خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیک
ترین کسی که بپادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر
و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را
رؤسای باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت
و در امور خود مزاح العله گردانید و صنف سیم کسانی که بطبع نه

خیر

خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر
تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند و صنف چهارم
کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت
را بتحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات
و ترهیبات و بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و
بخیر گرایند و الا در هوان و خواری می باشند و صنف پنجم کسانی
که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه خسیس
ترین خلایق و رذاله موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد
طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول
ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود و گروهی را که اصلاح ایشان
امیدوار بود بانواع تأدیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از
شر منع کرد و گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان
شامل نبود با ایشان مدارات رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان
عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت
شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه
و دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی و سیم نفی و آن منع
بود از حقوق در تمدن و اگر شر او بافراط بود و مودی بافساد

نوع حکما خلاف کرده اند درانکه قتل او جایز بود یا نه و اظهر
رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضا او که آلت
شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی
از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید بجهت
باری حق جل و علا چندین آثار حکمت دران اظهار کرده باشد بر وجهی
که اصلاح و جبران میسر نشود و از عقل بعید بود و این از آلات
که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر ازو بالفعل حاصل آید و اما اگر
شر در قوت بود جز حبس و قید و هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند
و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول
و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیعت که علاج عضوی معین
بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند
که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث خواهد
شد بر قطع ان عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این
خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد نظر
ملک در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد و شرط سیم در معدلت
آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف تعدیل مراتب فارغ
شود سویت در میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد

و استحقاق و استعداد را نیز دران اعتبار کنند و خیرات مشترک سلامت بود
و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی
باشد که زیادت و نقصان بران اقتصار جور کنند اما نقصان جور باشد
بران شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم
جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت
ان خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی از خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود بضرر او یا ضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض باو رسانند ازان جهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه
یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و مرکبی شرایطی باشد فی الجمله
باید که بدل باو رسد که نافع بود مدینه را یا ازان نوع یا از غیر ان نوع
یا خیرات محفوظ نماید یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستانند بر وجهی
که ضرری بمدینه رسد جایز بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد
و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور
بیشتر بود بمقدار جور بود بر جایز و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه
و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جوری
شخصی جور بود بر مدینه یا کسانی که گفته اند که جور بر یک شخص جور بود که

گفته‌اند که بعفو آنکس که برو جور کرده باشند عقوبت او جایز ساقط
شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا
که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود
و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار
واجب بدیشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن مهابت
بود چه فر و بهای ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی بدست
آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب نظر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص
شوند اگر همه ملک یک تن دهند از او راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن
بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام مدن بملک بود
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف
باشد و ناموس حق مقتدای نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما
اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و رتبت ملک برود و فتنه
پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان
نشنود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع

متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت
تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و
بلذاتی که خاص تعلق بنفس او دارد التفات نماید و طلب کرامات
و تعلمات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل
نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست ملک بلیغ‌تر از قوت لشکرهای
عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر
بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهم بکار
مدینه راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند
و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف
بنقص و نظام بهرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر
و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنا
خیرات معطل مانند و این جمله تبعهٔ سوء بر یک تن باشد و بر جمله
باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم در دست
تصرف من آمده است باید که در ساعات فراغت و راحت من بیفزاید
که این تباه‌ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه بسبل اوان بود
که از ساعت لهو و راحت بل از ساعات اموری ضروری مانند طعام
خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد

در ساعات عمل و تعب و تفکر و تدبیر او آید و باید که اسرار خود
پوشیده دارد تا بر احالت رای قادر بود و از آفت مناصحت
ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بحزم و تحفظ دفع تدبیر بکند و طریق محافظت
اسرار با حتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب
نیل و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان اذاعت
رای نکند و با صغار عقول مانند زنان و کودکان البته بگوید و چون رای
مصمم شود افعالی که ضد آن رای اقتضا کند با فعالی که مبادی امضاء آن
رای بود آمیخته کند و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف
نقیض اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف
آن فکر بود و باید که دایما منهیان و متجسسان بتفحص از امور پوشیده
و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشد و از افعال دشمنان و خصوم
و اسرار ایشان معلوم کند چه بزرگ ترین سلاحی در مقاومت اضداد
وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود
که در احوال ایشان از اخذ عزم و اعدات عدت و اهبت و جمع متفرقات
و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد
مانند احضار غایبان و اشارت بعثت حاضران و مبالغت در تفحص
اخبار و حرص راید نمودن بر استکشاف امور ظاهر نظر کند و از مصادر

و موارد اموری که از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه
از اقوات کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بعلت عقل و تمیز موصوف
باشند استماع افتد استنباط کند و بهترین مبانی کثرت محادیث
بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستأنس بود و احادیث
خود حلو و دقیق با او بگوید و چون محاورات و محادیث بسیار شود
بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله با هم بازخواند و
تحدیق اثر بیحامد بر یک حرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج
اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود
چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن
در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از
ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان بسازد که بمعاملت
و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی
نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز
خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و طلب افتخار احتراز کند
و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن تقدیم رساند و بر محاربت
اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و با جمعی که متفق الکلمه باشند
البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک

تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکسته آید انرا تدارک بتوان
کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که توقع هیبت و رونق ملک را ه
یابد حالی نماند و در تدبیر کار لشکر کشی را اختیار کند که بسه صفت
موصوف بود اول انکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی
تمام یافته وصیتی شایع اکتساب کرده و دوم انکه برای صایب
و تدبیر تمام محلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سیم
انکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارت شده و با تدبیر و حیلت
تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب
از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید استعمال عصا نباید کرد آنجا
که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد انجا که دبوس بکار
توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدوا الکی
و در تفریق کلمهٔ اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ
مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهم ترین شرایط
حرب سقط و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب ربح تجار اعتبار
باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردان تا توقع سودی فراوان نبود
اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان جایکه بحصانت
و صلاحیت ان کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال شاید

کرد الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی
که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت
و ثنا و محمدت او مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد
و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و با سبب
وعدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که

و چون ظفر یافته شد بر بزرگی ترک
تکبر کرد و از احتیاط و حزم چیزی باکم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده
اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند بسی کردن
و بینه داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ
فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب
استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود
و در آثار حکما آورده اند که با سطاطالیس رسید که اسکندر بعد
از ظفر از شهری شمشیر از ایشان باز گرفت ارسطاطالیس بدو عتاب
نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذوری بودی در
قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش
و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد
از قدرت محمود تر والحق چه نیکو گفته است در باب عفو

سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب — وان کثرت منه علی الجرایم
ومن الناس الا واحد من ثلثه — شریف ومشرف ومثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره — واتبع فیه الحق والحق لازم
واما الذی دونی فان قال صنت عن — اجابته عرضی وان لام لایم
واما الذی مثلی فان زال او هفا — تفضلت ان الفضل بالحق حاکم

واما اگر درحرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد
که بنوعی از انواع بکمین یا شبیخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل سهر
که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند
واگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای
و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست
سخن در سیاست ملوک والله اعلم

واما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم
مردم را سیاست چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان
تقصیر نکند و در افشا محامد و ستر معایب ایشان غایت جهل
مبذول دارند و در ادا حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج
و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کند والبته کراهیت و انقباض
ننمود راه ندهد و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت استادگی نماید

و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات
نوایب و مکاره جان و مال در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت
و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند
باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان بدخول در
آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن
بود لذت عیش و تمتع از عمر بر او منغص گردد واما کسی که بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بعهده آن کار
بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه
نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت
حضور که مؤدی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام
مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت
اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید وآن
کار را از راستی ستایش کند و چون تأمل کند هیچ کار نبود در دنیا
که از آن دو وجه نبود یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و از آن
حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بذکر محامد افعال و توفر نماید
و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا این شخص یا وزیر یا مشیر یا معلم
او بود و تعریف صلاح کارها را او بر او واجب باشد باید که داند که ملوک

ورؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه درآید و کسی یک دفعه خواهد
که آنرا از سمتی بسمتی کرداند هلاک شود اما اگر باول مبادرت نماید
و بمدارا و لطف یک جانب او بچاک و خاشه بلند کرداند بجای دیگر که خواهد
تواند بردن بدین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود
طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص
نفرمود بل وجه مصلحتی که بر خلاف او بود با او نماید و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست با امثال
و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده
کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب
آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون بدین
وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو آسان شود و مخدوم را نیز
این حال که ازو معلوم شود برو در افشا اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوب از
احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اشارات رؤسا بسیار یکسانی که دران
محل اعتماد بوده باشد کاه نهار بد حادث کردد و علت ظهور اسرار آن
بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهای بود که بدان منفرد باشند از غیر
خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند

و خود را دران و در هرچه کند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح
مردمان بود ایشانرا و تواتر تصویب اعمال و آرا که از خواص و عوام
در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی
با مخدوم حواله نکند و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی ازو
مستقبح بیند باز نگوید و اگر سا در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف
نکند و اگر جه جبران بمخدوم رسیده باشد که از قرار تا اخبار تفاوت
بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو
بود حیلت کند در آنچه آن قبح با خود کرداند و برات ساحت مخدوم از آن
ظاهر کند و چون او بری الساحه شود آنرا سببی اندیشد از خارج
که حوالهٔ آن از نزدیک او نیز نکردد و عذر او دران واضح شود و در
جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب
او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که
عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این
معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و محاوره که میان او و مخدوم افتد
خویشتن را دران حظی بیند ترک آن حظ کیرد و از آن تجنب نماید
و حظ رئیس مستخلص کرداند تا ثمرهٔ خیر هم عاید با او باشد چه اگر اول در استیفاء
حق خود مشغول کردد از خلل خالی نماند و ترک امور از افساد آن اولی

و درجذب منافع از روسا بلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سؤال
و الحاح دران اقدام ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت
و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او ازان
معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد دران باید کرد
که از روسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق ید
درانچه موجب اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ باشد
و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل ازین سخن آن بود که نفع مخدوم طلبد
نه از مخدوم چه هرکه از روسا نفع گیرد ازو ملول شوند و هرکه بدیشان نفع گیرد
او را عزیز شمرند و خویشتن در چشم مخدوم خیان فرانماید که بکمتر کلمه
و اندک تربیتی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد کرد
چه اگر این چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر چه مناقشتی بکار دارد
حرص او تیز گرداند که

و جهد کند در انکه از جاه و مال که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل
نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لایق تر و حذر کند
از انجا چیزی که مخدوم منفرد بود بالایق روسا دیگر باشد مانند اوانی و آلا
ان چیزها در معرض ذهاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در
هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال

قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام
سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نماید و عداوت و حقد
بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از ان اجتهاد کند و تلطف
نماید تا بحدی حالی که مزیل سخط مخدوم باشد نوعی که میسر شود حاصل
گردد و اگر یکی از ولات که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید که داند
که او درمیان دو خطر افتاده است یکی انکه با والی سازد و بر رعیت
بود و دران هلاک دین و مروت او باشد و دیگر انکه با رعیت
سازد و بر والی بود و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص
ازین ورطه یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی با والی
غیر المرضی السیر هم جز محافظت و وفا طریق نباشد تا انگاه که خدای
مفارقت و نجات روزی کند و در اداب ابن المقفع امده است که
که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دانی و اگر در تقریب
تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی یابی
ملق لطفی مانند تضرعات متواتره و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن
علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که انجا درین باب تقصیر نشاید
کرد و با او تقریر مده که مرا بنزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم
بلکه تجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را بنزدیک او تازه میدارد

چنانچه اخوان اول را احیا کند چه پادشاهی حقی را که آخرش از اول
منقطع بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ
کار سخت‌تر از وزارت سلطان نبود که همگنان او منافست بسیار کنند
و حساد در اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم
و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصتی چنگال باز
کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت
نبود چه در سر و چه در علانیت و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی
یا سعایت معاندی بظاهر چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات
نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد
سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب و سوال و مناظره و جدال افتد
جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در اداب
ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه
و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهواء
ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بدان وقوف
ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق
اقوال و تدبیر آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقرب
بانچه ایشان را نزدیک خواهد و تبعد بانچه ایشان را دور کرده اند و تخفیف مونت

خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجهود در طاعت و عبادت
گرفتن و کسی که از عمل سلطانی گزیر بود باید که ممارست آن اختیار
نکند که سلطان حایلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و
اگر بخدمت موسوم گردد باید ستم سلطان بستم شمرد و عطلت ایشان
بعلت ندارد که با دعوت زبان گشاده کرده اند با عراض مردمانی
سابقه سخطی پس بر این قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت
و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید
آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه خشم مخدوم
ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی
لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم در اداب المقفع آمده است
که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغا سخن او را باش
و بهیچ فکر و عمل نظر تحیری دیگر و بکسی مشغول مشو و در مجلس سلطان
سر مگوی که هر که بحضور او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرند در
سلطان این معنی بمبالغت تر بود و چون از کسی سوال کند تو جواب
مده که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استحقاق بسایل و مسئول و منع
ذلک اگر سایل گوید که از تو نمی‌ترسم چه جواب دهی و اگر جماعتی برسد
که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند

و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تا خبر کنند تا دیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه
میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم
تقدم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانک هر مردی را
اگر پادشاه بود اگر زیردست با کسی مناسبت طبعی بود و اگرچه آنکس
در مرتبه ادنی بود و موانست و مؤالفت او ایثار کند و هرچند
بظاهر ازو دور بود و سبب آن اتصال روح باشد بروح و چگونه
ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را
در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت
پس مردو بمناقشت و دفع بیرون آیند و اگر پادشاه رایی زند که
تو آن را کاره باشی با او موافقت کن و بدلیل نمای و حقیقت دان
که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی
نه آنکه ازو مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش
سخن گویی اینست تمامی سخن درین باب

جون مردم مدنی
بالطبع است و تمام سعادات او نزدیک اصدقا اوست و دیگر شرکاء
او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود تنهایی کامل نتوان شد پس کامل

و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیرات
که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان
آنچه بانفراد حاصل نتوان کرد حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان
تمتع و التذاذ یابد بمعنی حقیقی و التذاذی الهی چنانک گفتیم نه لذت
حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی
و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار براندکی اولی
چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هرچند در طعام بدیشان
احتیاج بود اما بجای غذا نایستد و اما صدیق حقیقی بسیار نتواند بود
چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت او
بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانک گفتیم جز میان
دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بود بعدد بسیار نبود و لیکن
حسن عشرت و کرم لقای که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار
کسان بی استحقاق استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر
فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس
صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم
بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج
بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات

وبواسطت ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت
واصطناع مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان و معروف و طلب
فضیلت صداقت که در نفوس مفطورست مردم را باعث میکرداند بر
مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتها جمیله و مداعت با یکدیگر و
اجتماع در ریاضات و صدد عوات تا اینجا سخن حکیم است و ابسقراطس
گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع
ایشان و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و
در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
وانچه لازم فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانستی که معیشت
بی انکه ممکن نیست و حیات با قطع نظر ازان محال بود در ایشان آموختن
اولی بود چه اگر همه دنیا و رعایت دنیا کسی را حاصل بود و فایدهٔ
این یک خصلت ازو منقطع زندگانی برو وبال بود بلکه بقای او ممتنع
باشد و اگر کسی امور مودت خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد اکس بوده
باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن باسانی صورت بندد گمان او خطا
بود چه اصدقا که بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر و محبت از جملگی
کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت

بود از جواهر بری و بحری و ازانچه ازان تمتع می یابند چون حرث
و اسب و امتعه و غیران بیشتر بود و تمامت این رعایت در موارد
فضیلت صداقت بیفتد چه هیچ ازین جمله در وقتی که لوعت مصیبت
مجوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی
مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نبه استند
چه اکسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگرچه از ملک عالم خالی
بود ازو نیکوحال تر انکه در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ
باشد چه کسی مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و در نظر در کلیات
و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را در دو گوش
و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت تواند بود و چون مالک گوشها و چشمها
و دلها و زبانهای شود که بعدد بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل
و زبان اطراف ملک برو نزدیک نماید و بی تجشمی بر اسرار و مغیبات
اطلاع یابد و غایت را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت
توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه دران طمع توان اگنده
الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون تعرف حال این
نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت
و بعد ازین بچگونگی محافظت از اشارت باید کرد تا طالب این خلت

بمنزلت آن شخص بود که گوسفندی فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته
شد چنانکه شاعر از آن معنی خبر کرده است

اعیذها نظرات منک صادقة الحسب الشحم فیمن شحمه ورم

علی الخصوص مردم از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و اظهار فضیلت
از روی ریا مستغرد است مثلا بذل مال کند با بخل یا بجود موصوف باشد
و اقدام کند بر اهوال یا جبن بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات
از نظام اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استعماش و تصنیع دور
باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع
حشایش واقف نبود و اگر ساماتی در جسم او مشابه نماید پس بتناول
چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی
که از آن اغذا پندارد قصد کند و خود آن زهر بود و لیکن چون بر کیفیت
اکتساب وقوف یابد ارتکاب خطره کند و از مودت اهل تمویه و خداع
که خویشتن را بصورت فضلا اظهار نمایند و چون کسی در دام تزویر
افکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند بعد و طریق این مطلوب
آنست که ابسقراطیس فرموده است گوید که چون خواهند که استفادت صداقت
شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با مادر و پدر
و با اقران و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند ازو امید صلاحیت

محبت دارند و الا ازو پرهیز واجب داند که کسی بعقوق منسوب بود
مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم
داشته باشد بحث باید کرد و آنرا بامتحان اول اضافت کرد پس
تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و عوض از شکر نعمت مکافات
بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند و اما شکور
تعطیل نیت از مکافات و زمان ار حدث بجز جایز ندارد و کفور ار
نشر ذکر جمیل که همه کس بران قادر بود تکاسل نماید و بهر احسانی که
در باب او تقدیم نماید بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بحقیقت هیچ
آفت را در ازالت نعمت آن رکاکت نبود که کفران را و تامل باید
کرد و در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صنف تباه تر از کفران
نشمرد و خود کفر در لغت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از
تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بگوزی که ایا دا
برادران و انعام رؤسا محقر شمرد مبتلا نگردد پس نگاه کنند تا حال
میل و بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی
تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت احراز و سیم
را و حرص و شعف بجمع و اقتدار ان هم نظری شافی استعمال کنند که بشری
از معاشران که بر نظام محبت یکدگر موسوم باشند و در بهادی نصیحت یکدگر

اعقال روا نداند و چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر یکی ازین دو سنگ پاره
رسید و منازعتی در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و با آواز
بلند و مجاورهٔ سفها و الفاظ اخنا مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت
مدخر نهند بعد از ان نظر کند تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام
مقام یابد چه کسی بغلبه و تفوق مشعوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و با خذ و اعطا متساوی راضی نگردد بل که ترفع و تکبر
او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و
مودت و غبطت با مغارت این خصلت تمام نشود و آخر الامر
بعداوت و حقد انجامد بعد از ان نظر کند تا شغف او بغنا و الحان
و بضرورت لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه یابد
چه افراط درین ابواب اقتضا آن کند که از مساعدت یاران و مواسات
با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب
حق گزاری و مداخله با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود گریزان
باشد پس چون بدین امتحانها آزماید و از رذیلتهای که بر شمردیم منزه باشد
او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ
دقیقه مهمل نگذاشت و یکی از حکما
گفته است و بر یک دوست حقیقی

اگر یابد اقتصار اولی بود که کمال عزیزست و نیز با کثرت اصدقا وجوب
قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع باغضا از بعضی
اضطرار افتد چه بسیار بود که احوالی متضاد مترادف گردد مانند آنکه
در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت
دیگری باندوه او اندمکن بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت
باید نمود و حرکت بسبب تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان
چنین احوال حسب تحیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصلی تواند بود
و باید که از فرط حرص در طلب فضایل بتتبع صغائر عیوب یاران
مشغول نشود که اگر سلوک این طریقت کند هیچ کس را با سلامت نیابد
و تنها ماند و حدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند
بل واجب چنان بود که از معایب حقیری که آدمی از وصمت آن منزه
نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن از دیگری
تحمل تواند کرد و باید که عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته
باشد با مخالطی که از لواحق صداقت بود نموده احتراز کند و قول
شاعر بشنود که گفته است بیت

عدوک من صدیقک مستفاد   فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه   یکون من الطعام او الشراب

و واجب جنان بود که جون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او مبالغت کند و البته هیج حق از حقوق او و اکر جه اندک بود استهانت ننماید و بمهماتی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزکار با او یار بود و در اوقات رخا روی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدید آرد و در جشم و روی و حرکت و سکون بدید آرد و بر فرط هوای که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرایر نبود

اذا کان ودک فی الطویة کامنا　　فاطلب صدیقا عالما بالغیب

تا هر روز و هر لحظه وثوق بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود جون مسرت و ابتهاج بدید اید در شمایل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن کردد جه حلاوت حقیقی در وقت لقای اصدقا بوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل او پس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که دلبستکی او بکار ایشان معلوم بود جون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد بر ثنا و محمدت او و ایشان نیز اسرافی که مودی بود بتملق و تکلف که مستدعی مقت باشد جه در حضور و جه در غیبت توفر نماید و صیانت این معنی از شایبه ملق و کدورت نفاق بتحری صدق بود در اقوال و افعال جه انحراف از جاده صدق و ظاهر ملق بود و معنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریقت عادت کردد و تهاون و توانی از وجهی از وجوه بدان راه ندهد جه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تمام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفت سابق اتفاق نیفتاده بود حاصل آید و جنانکه کبوتر از مسکن کسی توطن سازد و با او انس کیرد و بحرم و حدود خانه او طواف کند اشکال و امثال را نیز نزدیک او جمع کند مردم نیز جون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط او راغب کردد و بمواصلت او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همجنانک شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در جشم مردم وقع بیشتر جنانکه کفته اند

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة　　بل فی الشداید تعرف الاخوان

و جون جنین بود در مصایب و نکبات و تغیر احوال و آفات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات

زیادت از مفهوم دلالت باید شمرد و دران انتظار التماس ایشان چه
بتصریح و چه بتعریض محظور داشت بل بفراست و کیاست بر مکنون
ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و درانچه مطالبت
ش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم
مساهمت و مقاسمت بود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت
کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از
مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را خود مستغرق
ان کرامت گرداند بی انکه خود را دران رجحان نهد یا شایبهٔ منت
ملوث کند و اگر ریبتی از دوستی یا وحشتی یا نقصانی موانست
احساس کند چه اگر او نیز بسبب غرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی
یا ارتکاب سوء خلقی بانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود
صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال ان حالت ایمن نتوان بود
و باشد که بعد از ان جفایی و خلقی دامن گیر آید که سبب ان در قطع
و مفارقت رغبت نماید و عادات محمود درین باب آن بود که هرچه
زودتر تدارک کند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاکی
بی غل و غش اظهار کند که هر که راستی بیار بود و اگر محرم صدیق
بوده باشد عتابی بتلطف آمیخته بتقدیم رساند که

و بس اثران بکلی از دل خود و او محو کند
و باید که مداومت مراعات را بسبب بقیه محبت تنها نشمرد بل انرا در جملگی
امور و اسباب حظوظ داند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس پس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال برزند و حسن رعایت را
در باب هر یک باتصال مقرون بدارند از فساد و انتقاص ان
چیز ایمن نباشد پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد مشوش
و خرابی می گراید بنگر که حال کسی که امید همه خیرات ازو بود و اعراض
از کسی که انتظار مشارکت در سرا و در ضرا بدو بود چه تأثیر کند
بعد ما که ضرری از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع
منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری که از خار دوستان
و انقطاع مودت ایشان منتظر بود چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان
با مضار گردد از عوامل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع
امید از چیزی که آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام
مداومت مراعات از وخامت عاقبت فراغت می توان یافت
و ازین فضیلت تمتع گرفت و مراء هر چند با همه کس مذموم بود با دوستان
استعمال کردن مذموم تر باشد چه مراء قلع مودت حاصل آید سبب ان
بود که مراء سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل

بر همه شهرها و طلب الفت و دوستی خود را اصل از جهت احتراز
از بنا این لازم شده است و بسیار بود که کسی مراکند با دوستان
خود گوید مر اسباب تسجید خاطر و پیری دمن باشد پس در محافل که
روپیا و اهل نظر جمع باشند بمارات اصدقا با دیدار آید و از حد
ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ کند تا حاضران او تلذذ
ایشان روشن کرده اند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل نکند
بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاجت حوائی
و تذکر معانی نکته بود و عرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا تحجلت
این اسباب بر ایشان مشوش کرده و تحقت این کس از اهل معی
و جباران روزگار بود چه جباران چون بتساوی ثروت و نعمت داعی
شوند یکدیگر را تجارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر
طعن کنند و تتبع عیوب عورات یکدیگر مجهود شمرند تا خلل میان ایشان
بعداوت رسید و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار
بسفک دما و انواع شرور انجامد این جمله از توابع و لواحق مرا باشد
و حذر کند از انکه بخل کند با دوست بعلم و ادبی که بدان متحلی
باشند یا حرفت و صناعتی که در ان ماهر بود بل جهان سازد
که او را بمحق استعداد و انفراد در ان منسوب توان کرد که مضایقت

نی
با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی
که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم صحبت مکیف
در مقتنیاتی که باتفاق زیادت گردد و بحل نقصان نپذیرد و ممانعت
و مزاحمت در ان مستدعی حرمان و نقصان نبود و فور حظ یکی
مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل
در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تشوق نزدیک جهال
یا از خوف انکه در مکسب فتوری و نقصانی بدید آید یا از ردی جوهر
و جملگی این انواع مذموم و قبیح است و بسیار بود که کسی بخل بر علم
خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشا
و افادت سرزنش و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان
بوده اند که بر صنف فاضلی ظفر یافته اند و از ان از مستفیدان باز
داشته و اثرش مدروس گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب
انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی اصحاب و اتباع
این کس بذکر چیزی از امور و اسباب دوست او بر وجهی نا پسندیده
تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسید یا بحرکات عیب چیزی که
متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسید بل باید که هیچ
آفریده را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد

نه از روی جد نه از روی هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعرض و کنایه
استعمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی
و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بل که تو خود او باشی
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای
تو بوده باشد یا ترا دران رضایی بوده پس از تو متنفر شود و
دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت
باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب
استاد بتدبیر غذای معالجه کند رنجی را که نااستاد بنشتر و قطع
آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت باید نمود نه آن بود که از عیب
او اغضا کند و برو بپوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود
و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان
بر معایب ایشان او بمثلی یا حکایتی که ضرر آن عاید با هر دو باشد
اولی بود پس اگر نافع نباید بر وجه تعرض اشارتی خفی مرموز
بدو در میان عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد
در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود
و بذکر حالهایی که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و
صداقت باشد این معنی ایراد کرد و البته این حدیث از

مسامع اصدقا و خلطاء دیگر باماحات و اعدا رسیدن نشاید
داشت که حق دوستی زیادت ازان بود که او را در معرض مذمت
اضداد و استحقاق اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت
نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع
نداد چه اشرار در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند
و در اثناء احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث
بشایبه تحریف و تمویه و آن را در زشت ترین صورتی برو عرض دهند
تا اگر مجال زیادت تجاسری یابند بحد تهافرا یافت و دروغهای
برتراشیده بقبح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت
ایشان بعداوت کشد قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناحق
بنیاد دیوارها استوار می خواهد و سرانگشت را جای می طلبد تا چون
بتفحص و تفتیش نیز جای رخنه یابد بکلنگ آن را بزرگتر کند و قواعد آن
دیوار خراب کرده اند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات
و امثال بسیار ایراد کرده اند یکی از آن باب اسد و ثور است که
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که چون
سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم
آید یا ملکی قاهر مداخلتی نمامی که خویشتن در صورت ناصحان فرا نماید

نیت در حق وزرا و نصحا خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود
فاسد کرده اند تا بعد از فرط تمکن و انفاذ تصرف و اثار ایشان
بر اولاد خویش بحقد و عداوت گرایند و بر بطش و قتل و تعذیب
ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی که بروزگار
اختیار احوال کرده باشند و اصداقت ایشان ذخایر اوقات
شداید ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جای داده از سعایت
ایشان حذر کنند و نیکو گفته اند درین معنی این ابیات

واخوة قد كنت ذنب بحبهم   و كذاك كلهم نجبي داتوا
كنت المفدى بينهم و لديهم   بحياة راسی كانت الايما
فسعى الاعادي بالنمايم بيننا   حتى تفرقنا فبنت و بانوا

و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج
تمدن ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد
و معنی اتحاد زایل نشود چه اگر فضایل خلقی که برشمردیم
بر محافظت نظام تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور
باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملاتست تا از رذیلت
جور مصون مانند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا حاجات
عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهة دفع امور

هایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل ما سبای خارج
اقتدا مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت بالفعل
اجدار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چند انچه حاجت مشر بمواد خارج احتیاج زیادت و اقتنا
مرادی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند
بر انکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست
چه این حالات حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم
را از لباس مردمی بیرون برند و گفته ایم که دورترین خلق از فضیلت
کسانی اند که از تمدن و تالیف بیرون شوند و بوحشت و وحدت گرایند
پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت این مهم
ترین کارها و عوض از اطناب درین باب هم این بود چه این باب
اشرف ابواب مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم بالصواب

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت که حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار
کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالا از آن
صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالا از آن صنف در رتبت آن

صنف بود در رتبت آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث باشد
تا بنقصان میل نکند و اکر مقابل بود بر ترقی از آن مرتبه در
مدارج کمال باعث شود و اکر فروتر بود در وسیلت بدرجهٔ
آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب
مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب
پنجم یاد کردیم معلوم شد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع
بود بسه نوع نوع اول معاشرت با دوستان نوع دوم معاشرت
با دشمنان و سیم با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و
دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان
حقیقی یاد کرده شد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی
متشبه باشند و از نوعی تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان
چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات
و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ مهمل نکذارد و اسرار و عیوب خود
از ایشان پوشیده دارد و بخواص احادیث و احوال و اسباب
منافع و مقادیر اموال همچنین بتقصیر ایشان را مواخذت نکند و در
اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا صلاح
ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزکار

بدرجهٔ اصفیا و اولیا مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان
مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و
تقضاء حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف
قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دست کیرد و فی الجمله اصناف
کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت
بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبهٔ ایشان تفاوتی افتد و بجاهی
یا کرامتی بیشتر برسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال
و قربت زیادت از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند
نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهان و
اهل حقد از جانب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد
از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از
وقوف او بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر
آن از او احتیاط واجب باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا
آن بود که اکر تحمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد
و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع کرداند خود
بهترین تدبیری باشد که بتقدیم یافته بود و الا مادام که بمروتی
رای و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت می بینند

به محافظت آن توفر می باید نمود و به هیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت
نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر بود و بسفاهت
اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد
و اگر تمادی و منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم دانست
چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض استقبال دول و استدعا
افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم
و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر
و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود و هم در دنیا
ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و اسباب
عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در رعایت
و اقدام بر شهوات که موجب ابتذال حرم بود و اختلاف آرا و طریق
و توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال
دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر
و خدیعت ایشان واقف گردد و ما تقدم آن فرا پیش گیرد و بدان
بر انتقاص مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع روسا
و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند
و مکایدی که سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند

و باید که معایب دشمنان یک یک معلوم کند و بر نقیر و قطمیر آن واقف
گردد و آن را جمع کند و در اخفای آن شرایط احتیاط نگاه دارد
چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسود که او بود بدان و عدم تأثر از آن
و لیکن چون بوقت خویش اظهار کرده آید کسر و قهر او حاصل
آید و اگر بعضی از آن او را تنبیهی کند بشر باشد چون داند
که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف
رای گردد شاید و درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب
از دواعی قوت و استیلا خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی
باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه
موجب قلق و ضجرت ایشان بود هم چنین معلوم کند که ظفر در مضمون
آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن
را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که
اشتراک میان هر دو جانب صورت نبندد سبقت گیرد تا هم کمال
ذات او و هم و من خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان
فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط
حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات
ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و بلفظ بدشنام و لعنت و تعرض

اعراض دشمنان بغایت مذموم و از عقل دور چه این افعال نفوس
و اموال ایشان مضرتی برساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال
مضر بود که هم بدینها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال دراز
زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم دلکوش
آمید مزوری زبان بتعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور انکه ابو مسلم را خوش
آید و از وی پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از ان
بعنف زجر فرمود و گفت اگر بسبب عرضی دستها بخون ایشان
آلوده می کنیم باری در انکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه عوض
و فایده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از ان ایمن
نبود و ما تبدان آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت
ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی
ان شماتت هم باخود کرده باشد و اگر دشمن کاسب آمد او مامنی سازد
تا در چیزی که اقتصار و وفا کند اعتمادی نماید عذر و مکر و خیانت
استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت
و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه
کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان
فی انفسهم اگر میسر شود و الا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از

از مخالطت ایشان بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند و سیم
قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط
بران اقدام توان نمود اول انکه دشمن شریر بود و بذات خویش
و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد دوم انکه بهیچ وجه از وجوه
جز قهر خویشتن را از تعرض خلاص نبیند و سیم انکه داند که اگر
ظفر او را بود زیادت ازین که این کس ارتکاب خواهد کرد
استعمال کند و چهارم انکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات ازو
مشاهده کرده باشد و پنجم انکه در قهر بر دلیلی مانند خیانت و غدر موسوم
نشود و ششم انکه آن را عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت
متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و ابهاز
فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم
و مرارات فضایل و دیگر چیزهایی که مستدعی غبط و ایذاء او بود
و برد دلیلی مشتمل نه رنجور و دل گداخته تن دار دو از کید او
احتراز کند و جهد نماید در انکه مردمان بر سریرت او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانی که نه درست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و اگر کسی را بدا بخه مستحق آن بود ملغی کردن بمصلحت نزدیک تر
مثلا انصار را و آن قومی باشد که بنصیحت همه کس شروع نمایند

کنند و با ایشان مخالطت کنند و سخن ایشان بشنوند و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر کردانند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننمایند و بظواهر احوال مغرور نشوند بلکه تأمل
کنند تا بر غرض هر کسی واقف شوند و حق از باطل فرق کنند
و بعد از آن بر وجه اصوب بروند و صلحا را و آن جماعتی باشند
که باصلاح ذات البین مشغول باشند و از روی شرع مدح و ثنا
کویند و بکرامات و اصناف تجمل مخصوص دارند و بدیشان
تشبه نمایند چه مذاهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها
حکم بکار دارند و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکنند
تا ایذا او اغراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شوند
از احتقار شمرند و بدان توجع و تألم فرا ننمایند و بمکافات مشغول
نشوند بلکه بسکون و تأنی اصلاح حال با مفارقت و ترک مخالطت
ایشان بتقدیم رسانند و تا توانند مجالست این صنف اختیار نکنند
و مجادله و محاورات ایشان محظور شمرند و با اهل تکبر تواضع ننمایند
بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کنند تا از آن متألم و منزجر
شوند که چه تواضع با این قوم موجب
استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند

که بر همه کس واجبست خدمت و تذلل کردن و چون ضد این باشند
دانند که کناه ایشانرا بوده است و ممکن که با سر تواضع و حسن
سیرت آیند و با اهل فضایل اختلاط کنند و از ایشان استعادت
واجب شمرند و معاونت و مساعدت ایشان غنیمت دارند و جهد
کنند تا از زمرهٔ ایشان باشند و با همسایهٔ بد و عشیرت ناسازکار
صبر کنند و مدارا و مجادله استعمال فرمایند و یقین دانند که ایشان
بدین صابرتر باشند و کریمان بنفس و همم برین منوال و ضبط با هر
کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت بکار میدارد
و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت
می کوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمانرا نیکو دارد
و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد نظر
انواع علوم باشند و سیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند
و بران تحمل منتی ناموسی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوند طباع ردی را که تعلم از روی شره کنند و بتهذیب
اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل
کند و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز
دارد و بلیدانرا بر چیزی که بر فهم ایشان نزدیکتر بود و برقایم

مستعمل ترحب کند و از تضییع عمر احتناب نماید و سایلان اگر ملح
باشند از الحاح زجر کند و اجابت بالتماس در توقف دارد
مگر که صادق الحاجه باشند و میان محتاج و طامع را از طمع
باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود
و محتاج را اعطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام که باخلالی در امور نفس و عیال مودی بود
بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید
و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیریت راستی
و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست
تعالی و تقدس پس تشبه نماید انشاء الله

فصل هشتم
در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده

چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدد کتاب ذکر آن تقدیم
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و تعلل سخن
اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کرد خواستیم که ختم کتاب
به فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن
وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس فرموده است میگوید
معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم

باش و عنایت بر طلب علم مقدر دار اهل علم را بکثرت علم امتحان
مکن بل اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدای چیزی
مخواه که نفع آن منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت
اوست و از و نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت تواند کرد
التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است
و آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده
بسخط و عتاب نبود بل که بتقویم و تادیب باشد بر تمنا شایسته
اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن مضاف نبود و حیات و موت را
شایسته مشمر مگر که وسیلت اکتساب بر باشند بر آسایش و خواب
اقدام مکن و بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز تقدیم رسانیده
باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز از تو هیچ خطا واقع شده
است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه
و سیم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بودی
در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن
که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالیست بدبخت آنکس بود که
از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایه خود را
از چیزهای که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار

سوال مدار بلکه بشنو از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که
بلذاتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب
عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و مردگان
اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده و از اجباری
که کند بچیزی که از ان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در سر
غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شره کرده باشد و تدبیر
او بشر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر
که احوال گردانست دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از ازالت حاجت
او با فردا مفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بحزنی
گرفتار شود معاونت کن مر انکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد
تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم
بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل که حکمت قولی درین جهان
باند و حکمت عملی بدان جهان رسد و انجا ماند اگر نیکو کاری بحی
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی
لذت نماند و فعل بد بماند از ان روز یاد کن که ترا آواز
دهند و از آلت نطق و استماع محروم باشی شنوی و نگویی

و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که انجا
نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب
مگردان و حقیقت شناس که جایی خواهی رسید که خداوندگار
و بنده انجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد و ساخته
دار که چه دانی که کی رحیل خواهد بود و بدانک از عطای خدای
جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی بود که فکر
و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد و مکافات کن به نیکی
و درگذار از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن تا در مرفقی کار
خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ
این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات
تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز
و از ام افضل بجهت سروری زاید اعراض مکن که از سرور دایم
اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو
هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کار بیش از وقت ان کار مپیوند و چون بکار مشغول
باشی از روی فهم و بصیرتی بدان مشغول باش بتوانگری متکبر
و معجب مشو و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده

با دوست معامله چنان کن که در حکم محتاج نشوی و با دشمن معامله
چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود و با هیچ کس سفاهت کن
و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر
در انچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و بر بحت اعتماد مکن و از فعل نیک
پشیمان مشو و با هیچ کس مرای مکن همیشه بر ملازمت سیرت
عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن اینست وصایای
افلاطون حکیم که خواستم تا ختم کتاب بران کنیم هرچند عرض امثال
این کلمات در حضرت بزرگوار مجلس عالی شهنشاه افاق شهریار
ایرانی صاعف الله نظام جلاله و حرس کماله کالنقل البر الی هجر
خواهد بود چه انچه در نفوس حکمای افاضل و علماء اوایل بقوت
بوده است در جوهر ذات پاک و عنصر نفس شریف او بالفعل
حاصل است و آثار نعم او بخاص و عام و قوی و ضعیف و توانگر
و درویش واصل اما بحکم انکه المرء یشبه والشیء یقوی بمثله
حضرت همایون او را الحفها بالمسار و الکرامات چنین نمط تحفه
بردن نالایق بود امیدست که اگر بنظر ارتضا ملحوظ شود
این کمینه بنده را ثمره طاعت و مطاوعت در دین و دنیا بیابد و ازالت

معفرت و تحاور محروم نماند ایزد سبحانه و تعالی سایه این
شهریار عادل بر سر کافه بندگان و سواداران پاینده
داراد و افتاب معدلت او را همیشه از افق جلال و عظمت
تابنده اولیا منصور و اعدا مقهور و مواهب ذوالجلال متواتر
و متوالی والحمد لواهب العقل تمام شد اخلاق ناصری بعون
الله و حسن توفیقه فرغ من تحریر هذه الکتاب تاریخ

یوم الثلثا ثامن عشر شهر رمضان المبارک
سنه ست و خمسین و ثمانمایه الهجریه
فی مدینه الکاهان علی ید اضعف عباد الله
الملک الصمد المجید شیخ بایزید
غفر الله له و لوالدیه و
لجمیع المومنین والمومنات
و المسلمین والمسلمات
و سلم تسلیما کثیرا
برحمتک یا ارحم
الراحمین
م